

شماره ۷، سنبله / ۱۴۰۴

۷

مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی



با نوشته‌های:

- (دکتر محمد یعقوب لیث صفار)
- (حبیب الله حسام مهاجر)
- (دکتر آریانفر)
- (ابراهیم زبردست)
- (برسام آریایی)

عناوین:

- «از مدرسه طالبانی تا مکتب و دانشگاه مدرن»
- «علل نا پایداری نظام‌های سیاسی در افغانستان»
- «بازمطالعه مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه»
- «شهید استاد غلام محمد آربین‌پور»

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت ۷

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیر مسئول: ابراهیم زبردست

سر دبیر: موسوی

صفحه آرایی: نورخیل

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید فرمانده عبدالرووف کلانترزاده و شهید

فرمانده عبدالصمد کهگدای



فهرست

سرمقاله / ۱

مقالات / ۳

- از مدرسه طالبانی تا مکتب و دانشگاه مدرن / ۳

نظریه / ۱۴

- علل نا پایداری نظام‌های سیاسی در افغانستان / ۱۴

- باز مطالعه مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه / ۲۴

چهره‌ها / ۳۰

- گفتگو با سیف‌الرحمن ملک‌زاده / ۳۰

- صالح محمد خلیق / ۳۶

رویدادها و خاطره‌ها / ۴۴

- مادر جمیل / ۴۴

مشاهیر افغانستان / ۴۶

- شهید احمد شاه مسعود / ۴۶

تاریخ / ۵۵

- احمد شاه مسعود ۱۳۷۵ / ۵۵

زنان / ۵۶

- سقوط جمهوریت و زخم‌های عمیق بر پیکر زنان / ۵۶

گلگون کفنان / ۵۸

- شهید عبدالرووف کلانترزاده / ۵۸

- شهید فرمانده عبدالصمد کهگدای / ۶۲

شعر مقاومت / ۶۵

- پیام تسلیت / ۶۵

داستان کوتاه / ۶۹

- بچه‌ای مردم / ۶۹

معرفی و نقد کتاب / ۷۳

- تحلیل کتاب جریمه‌ی مسلمان‌کشی / ۷۳



سرمقاله

جهنم افغانستان / خراسان

چهار سال تمام از تسلط تحریک طالبان بر افغانستان / خراسان می‌گذرد، اما هنوز این پرسش تازگی دارد که این کشور به اثر چه عامل و عواملی در دسترس تحریک طالبان قرار گرفت؟ تحلیلگران و کارشناسان امور، یکی به موردی تاکید می‌ورزند و دیگری بر دیدگاه خود پا می‌فشارد.

تفاوت دیدگاه در امور سیاسی - اجتماعی یک امر پذیرفته شده است، ولی پس از این همه گفتگو و مباحثه نکته‌های مشترکی حاصل نمی‌آید، تاسف بار است، زیرا وقایع بعدی را نیز نمی‌توان شناخت و تدبیری در برابر آن‌ها اتخاذ نمود. در میان عوامل سقوط جمهوریت از نظر نویسنده، دو عامل بیش از همه خودنمایی می‌دارد:

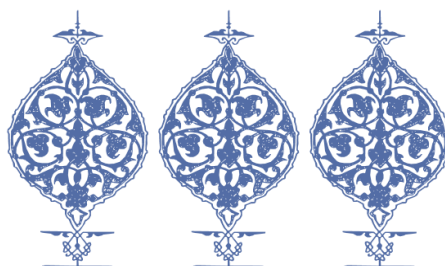
نظریه‌ی نخست ناتوانی جمهوریت را عامل اصلی سقوط می‌داند. جمهوریت که ظاهری آراسته داشت، اما از درون فاقد محتوا و مضمون بود و این خصیصه‌ی همه‌ی رژیم‌های وابسته می‌باشد. از این رو، همین که حامیان خارجی جمهوریت بار و بساط خود را بستند و آغاز به خروج کردند، بلافاصله دستگاه جمهوریت بسان سایه‌ای که با رفتن اصل شی، ناپدید می‌گردد، آن هم از میان رفت.

نظریه‌ی دوم بر این اصل اتکا دارد که ایالات متحده آمریکا و متحدانش در افغانستان شکست نخوردند، بلکه تغییر پالیسی دادند؛ بدین شرح که مهره‌های خود را که در عهد جمهوریت گویا تکنوکرات‌ها بود، تعویض نموده و بجای آن‌ها طالبان را روی صحنه آوردند. با آن‌ها در دوحه قرارداد بستند، در درون افغانستان گام به گام مناطق را به نفع آن‌ها تخلیه نمودند، مواد سوختی و بم را در کنترل خود گرفته و نگذاشتند نیروهای متعلق به جمهوریت از آن‌ها در دفاع از خود استفاده ببرند. پس از جابجایی تحریک طالبان در سراسر کشور، کمک‌های فراوان پیدا و پنهان را در دسترس طالبان قرار دادند و با مقاومت مسلحانه در برابر تحریک طالبان، موضع مخالف گرفتند.

وقتی به کالبد شگافی هر دو نظریه پرداخته شود، مقصر اصلی و به سخنی عامل اصلی سقوط جمهوریت آمریکاست، زیرا در نظریه‌ی اولی نیز ساختار جمهوریت، قوانین، تشکیلات، مناسبات درونی و بیرونی کشور از سوی آمریکایی‌ها تنظیم می‌گردید. آن‌ها عواقب اعمال‌شان را درک می‌کردند، یا نمی‌کردند، در هر دو صورت عامل اصلی همان‌ها بودند، لذا مسئولیت هم به دوش آن‌ها سنگینی می‌کند.

پاره‌ای از سیاست‌مداران آمریکایی نحوه‌ی خروج سربازان آمریکایی را از افغانستان به باد انتقاد می‌گیرد و گویا مقادیر هنگفتی از تجهیزات جنگی در اختیار طالبان قرار گرفته است. اما در بیرون از آمریکا، معامله‌ی آن کشور با تحریک طالبان که از گروه‌های شناخته شده‌ی تروریستی‌اند، حقوق بشر را به رسمیت نمی‌شناسند، با قوانین بین الملل هیچ‌گونه بلدیت ندارند، از ابتدا مواد مخدر یکی از منابع اصلی تمویل آن‌ها بود، یک شکست فاحش اخلاقی به حساب می‌آید و مفاهیمی همچون لیبرالیسم، سرمایه‌داری، جهان آزاد و امثال آن‌ها به شدت در میان مردمان منطقه آسیب دیده است.

(ابراهیم زبردست)





مقالات

يعقوب ليث صفار



از مدرسه طالبانی تا مکتب و دانشگاه مدرن:

تطبیق کارکرد، محتوا و ایدئولوژی سه نهاد آموزشی

مقدمه

پرسمان آموزش در افغانستان همواره یکی از محورهای اصلی مجادله میان نیروهای سنت‌گرا و تجدیدخواه بوده است. این مجادله به‌ویژه از دوره شاه امان‌الله (۱۹۱۹-۱۹۲۹) به وضوح قابل ردیابی است؛ دوره‌ای که با تلاش‌های گسترده برای نوسازی نظام آموزشی کشور، پایه‌گذار نخستین مکاتب عصری شد. در آن زمان، ایجاد مکاتب مختلط، اعزام محصلان به خارج، و معرفی نظام آموزشی سکولار با مخالفت شدید علمای دینی و محافظه‌کاران سنتی روبه‌رو گردید. این مخالفت‌ها در نهایت یکی از عوامل اصلی سقوط سلطنت شاه امان‌الله به شمار می‌رود. از آن زمان تاکنون، مکتب و دانشگاه، از سوی دیگر مدرسه در افغانستان نه تنها به عنوان دو نهاد آموزشی، بلکه به مثابه دو منظومه فکری و ایدئولوژیک در تقابل یا رقابت با یک‌دیگر زیسته‌اند.

مراحل تدریسی مدرسه دینی در نظام

آموزشی طالبان

مدارس دینی تحت حکومت طالبان ساختار نسبتاً نظام‌مندی دارند که از مراحل ابتدایی تا سطح عالی علوم اسلامی را شامل می‌شود. این مراحل عمدتاً بر الگوی سنتی دیوبندی، با گرایش به سلفی‌گری، شکل گرفته‌اند.

۱. مرحله ابتدایی (تحفیظ و قرائت قرآن) - شروع از سنین کودکی (۵ تا ۷ سال) - آموزش حروف، قرائت قرآن، تجوید

- حفظ کامل یا بخشی از قرآن کریم
- هیچ‌گونه آموزش علوم مدرن در این سطح دیده نمی‌شود ۲. مرحله متوسطه (علوم پایه دینی) شامل: -، فقه حنفی (مبنی بر متون کلاسیک چون نورالایضاح، کنزالدقایق و ...)

- اصول فقه
- صرف و نحو عربی
- عقاید (فقه اکبر، عقیده طحاوی و مشابه)
- آموزش‌ها اغلب با حافظه‌سپاری و شرح متون کهن پیش می‌رود

- هیچ درسی از علوم جدید، تاریخ معاصر یا جامعه‌شناسی وجود ندارد ۳. مرحله عالی (دور حدیث یا دوره عالمیه) مطالعه کتب حدیث مانند:

- صحیح بخاری، صحیح مسلم، ترمذی، نسائی، ابوداود، موطا

- تکمیل‌کننده سطح عالم یا مفتی
- آموزش مناظره، اصول جهاد و احکام

خلافت

- در مدارس وابسته به طالبان، این مرحله بیشتر بر تأویل ایدئولوژیک جهاد، اطاعت مطلق، و سلفی‌سازی روایت‌های دینی تأکید دارد ایدئولوژی حاکم بر مدارس دینی طالبان محورهای کلیدی ایدئولوژی:

در دهه‌های پسین، به‌ویژه با بازگشت طالبان به قدرت در سال ۱۴۰۰ / ۲۰۲۱ هجری خورشیدی، این مجادله ابعاد تازه‌ای یافته است. در حالی که مکاتب عصری به دلیل ممنوعیت آموزش دختران و کنترل شدید محتوا محدود شده‌اند، مدارس دینی با حمایت رسمی گسترش یافته و به عنوان جایگزینی برای آموزش رسمی در حال تثبیت‌اند. در کنار این دو، دانشگاه‌ها نیز که پیش‌تر بستری برای آموزش عالی و توسعه علمی محسوب می‌شدند، اکنون در تنگنای فکری، سیاسی و ساختاری قرار گرفته‌اند. برای تحلیل بهتر این مبارزه و تضاد، نخست باید تعریف روشنی از سه نهاد آموزشی مورد بررسی ارائه شود: مدرسه دینی؛ نهادی سنتی است که با محوریت علوم اسلامی مانند کلام، فقه، حدیث، تفسیر و ... در آن تدریس صورت می‌گیرد. این نهاد عمدتاً حافظ نظم دینی و هویت مذهبی سنتی بوده و در مدارس طالبانی، آموزش علوم مدرن یا حذف شده یا به شدت محدود شده است. مکتب عصری: محصول اصلاحات دوران امانی و پس از آن، که آموزش را بر پایه نظام مدرن بنا نهاده و ترکیبی از دروس دینی و علوم مدرن (ریاضی، فیزیک، زبان، تاریخ، و غیره) را شامل می‌شود. مکاتب عمدتاً زیر نظر وزارت معارف فعالیت دارند. دانشگاه: نهاد آموزش عالی که مأموریت آن تولید دانش تخصصی، توسعه علمی و تربیت نیروی متخصص است. دانشگاه‌ها هم از نظر ساختار، هم از نظر محتوای آموزشی، متأثر از نوسازی و تعامل با نظام‌های بین‌المللی آموزش عالی‌اند. هدف این تحقیق، تطبیق و مقایسه کارکرد، محتوا و ایدئولوژی این سه نهاد در بافت فرهنگی، سیاسی و تاریخی افغانستان است. این بررسی نه تنها ابعاد فکری و آموزشی جامعه را بازتاب می‌دهد، بلکه چشم‌انداز آینده کشور را نیز ترسیم می‌کند؛ کشوری که میان شریعت و مدرنیته، سنت و تجدید، و مدرسه و مکتب، همچنان در رفت‌وآمد است.



- شریعت‌گرایی مطلق: تمام ارکان جامعه باید بر اساس تفسیر خاص آنان از شریعت حنفی- دیوبندی اداره شود.

رد مفاهیم دموکراسی، برابری جنسیتی، حقوق بشر مدرن: این مفاهیم به عنوان بدعت و کفر غربی تلقی می‌شوند. - مقدس‌سازی جهاد: جهاد نظامی به عنوان یک وظیفه شرعی دائمی علیه هر آنچه "غیراسلامی" پنداشته شود. - بی‌اعتمادی به علوم مدرن: علوم مدرن (به‌ویژه علوم اجتماعی، روان‌شناسی، فلسفه، تاریخ مدرن) ابزار «استعمار فکری» تلقی می‌شوند. کارکرد اجتماعی و سیاسی مدارس دینی در نظام طالبان کارکردهای مفید احتمالی

- تسلط بر متون دینی و احکام شرعی؛ پاسخ‌گویی به نیازهای مذهبی مردم در روستاها و محلات - حفظ زبان عربی کلاسیک و فرهنگ سنتی اسلامی، ناتوانی در تکلم زبان عربی
- نقش در مساجد به عنوان امام، خطیب یا مفتی - نقش در سیستم قضایی کارکردهای غیرمفید و آسیب‌زا
- فقدان مهارت‌های شغلی مدرن: فارغان اغلب توانایی مشارکت در بازار کار مدرن را ندارند (فاقد دانش رایانه، زبان خارجی، علوم کاربردی و مهارت‌های نرم).
- تولید نسل جدیدی از افراط‌گرایان فکری: نگرش انحصاری دینی، بی‌اعتمادی عمیق به علوم جدید، و دفاع ایدئولوژیک از خشونت مشروع دینی، می‌تواند بذرتندروی مذهبی را در جامعه بکارد.
- محدودسازی زنان و تشدید نابرابری جنسیتی: فارغانی که دیدگاه آنان بر حذف زنان از عرصه عمومی است، خود به مانعی بزرگ برای توسعه اجتماعی تبدیل می‌شوند.

ضدیت با نهادهای علمی و فرهنگی: این طلاب به صورت ذهنی برای مقابله با دانشگاه، رسانه، هنر، فلسفه و علوم انسانی مدرن تربیت می‌شوند.

در کل می‌توان گفت که مدارس دینی در نظام طالبان، نه صرفاً نهادهای آموزشی، بلکه ابزارهایی برای بازتولید یک نظم ایدئولوژیک دینی خاص‌اند. این مدارس با حذف کامل علوم مدرن، تمرکز بر جهادگرایی، و تسلط روایت طالبانی از اسلام، نسلی از فارغان را تربیت می‌کنند که به جای مشارکت در توسعه، بیشتر نقش تثبیت سلطه ایدئولوژیک طالبان را ایفا می‌کنند. در حالی که این نهادها ممکن است در پاسخ‌گویی به برخی نیازهای مذهبی جامعه مؤثر باشند، اما در بلندمدت باعث انسداد فکری، اقتصادی و فرهنگی می‌شوند.

مراحل تدریسی مکتب در دوران جمهوری اسلامی افغانستان

نظام آموزشی جمهوریت از نظر ساختاری متأثر از مدل آموزشی جهانی (به‌ویژه مدل کشورهای اسلامی و غرب آسیا) بود و زیر نظر وزارت معارف فعالیت می‌کرد.

این نظام در سه مرحله اصلی دسته‌بندی می‌شد:

۱. مرحله ابتدایی (صنف ۱ تا ۶)

- تمرکز بر سواد خواندن، نوشتن، حساب (ریاضی ابتدایی)، و زبان مادری (دری یا پشتو)
- آشنایی اولیه با تعلیمات دینی، اخلاق، تاریخ افغانستان، علوم طبیعی و اجتماعی
- در برخی ولایات، برنامه‌های مکمل مانند آموزش زبان انگلیسی یا مهارت‌های پایه وجود داشت.



مرحله متوسطه (صنف ۷ تا ۹)

• آموزش تخصصی تر در ریاضی، علوم، زبان ها، تاریخ، تعلیمات اسلامی، جغرافیا - ارزیابی رسمی از طریق امتحانات

• مقدمه ای برای تصمیم گیری درباره مسیر آینده: ادامه تحصیل یا ورود به آموزش فنی و حرفه ای ۳. مرحله لیسه (صنف ۱۰ تا ۱۲)

• شاخه بندی آموزشی: علوم طبیعی، علوم اجتماعی، علوم دینی (در برخی مدارس)، و تعلیمات فنی

• آمادگی برای ورود به دانشگاه یا موسسات نیمه عالی • تدریس رسمی زبان انگلیسی و در مواردی کامپیوتر شایان ذکر است که کتب درسی توسط وزارت معارف تهیه می شد و در پایان هر دوره، دانش آموزان باید امتحانات سرتاسری را موفقانه می گذراندند (به ویژه آزمون کانکور برای ورود به دانشگاه).

ایدئولوژی نظام مکتب در دوران جمهوریت برخلاف نظام طالبانی که ایدئولوژی مذهبی سخت گیرانه دارد، نظام آموزشی جمهوریت مبتنی بر ایدئولوژی «میانرو، توسعه محور، و ملت ساز» بود. محورهای ایدئولوژیک کلیدی:

• ملت سازی و هویت ملی چندزبانه: تلاش برای تعریف افغانستان به عنوان کشوری چندقومیتی، با وحدت زبانی و فرهنگی از طریق متون آموزشی، اما محوریت به تاریخ قوم پشتون داده شده بود. - آموزش دینی در چارچوب قانون اساسی: تعلیمات اسلامی به عنوان بخشی از برنامه درسی وجود داشت، اما همراه با علوم مدرن.

• تقویت ارزش های جهانی: مفاهیمی چون حقوق بشر، عدالت جنسیتی، صلح، مدنیت، و محیط زیست به صورت درسی یا مفهومی وارد کتب شدند.

آماده سازی برای مشارکت در جامعه دموکراتیک: دانش آموز به عنوان شهروند آگاه، مسئول و قانون مدار آموزش داده می شد. کارکردهای مکتب در نظام جمهوریت فارغان مکاتب: مسیرهای شغلی، نقش اجتماعی و پیامدها

• شغل ها و مسیرهای رایج فارغان مکاتب: ورود به دانشگاه (رشته های علوم پزشکی، حقوق، اقتصاد، مهندسی، تعلیم و تربیه)

• ورود به مؤسسات تحصیلات نیمه عالی (انستیتوت ها)

• اشتغال در نهادهای دولتی: معلم، مأمور، کارمند معارف، پولیس محلی

• فعالیت در سازمان های غیردولتی (NGO ها)، رسانه ها، پروژه های انکشافی

• در مواردی: ورود به بازار آزاد (تجارت کوچک، خدمات فنی) کارکردهای مفید فارغان مکاتب

• تقویت سرمایه انسانی کشور

• کاهش بی سوادی و فقر فکری

• تقویت مشارکت مدنی و آگاهی سیاسی

• ایجاد طبقه متوسط آگاه و متخصص

• پرورش معلم، داکتر، انجینیر، روزنامه نگار، فعال مدنی

• کارکردها و چالش های منفی یا ناکارآمدی ها

• کیفیت پایین آموزشی در مرکز و ولایات: نبود معلمان مجرب، نبود امکانات، کتب ناکافی یا منسوخ شده که حتی بیشترین بی سواد فارغ می داد.

• نابرابری جنسیتی در دسترسی به آموزش: دختران در روستاها، اقلیت های زبانی یا قومی، یا مناطق جنگ زده کمتر بهره مند بودند - وابستگی به کمک های خارجی: بسیاری از پروژه های آموزشی توسط نهادهای بین المللی تأمین مالی می شد و با تغییرات سیاسی آسیب پذیر بود.

عدم پیوند مؤثر با بازار کار: مکاتب عمدتاً برای ورود به دانشگاه آماده می کردند، اما مهارت های عملی (فنی، کارآفرینی) کمتر آموزش داده می شد. نظام مکتب در دوران جمهوریت، تلاشی بود برای

نهادینه سازی یک جامعه آموزش دیده، با سواد و مدرن که در آن فرد به عنوان شهروند فعال، نه تنها دین بلکه علوم مدرن، حقوق بشر، و مهارت های حرفه ای را نیز می آموخت. گرچه موانع زیادی در راه بود، اما فارغان این مکاتب ستون فقرات اجتماعی و اداری افغانستان جدید را تشکیل می دادند. در مقایسه با مدارس طالبانی، این نظام از انسجام بیشتر، نگرش بازتر، و قابلیت توسعه بالاتری برخوردار بود.

مراحل تدریسی دانشگاه در نظام

جمهوریت

دانشگاه ها در افغانستان، زیر نظر وزارت تحصیلات عالی فعالیت می کردند. ساختار آموزشی در سه مرحله اصلی تنظیم شده بود: مرحله لیسانس (Bachelor): معمولاً ۴ سال آموزش تخصصی در یکی از رشته های دانشگاهی. برخی رشته ها مانند طب ۷ تا ۸ سال ادامه می یافت. سیستم بر اساس سمستر (نیم سال) و کریدیت (واحد درسی) بود. مرحله ماستری (Master): برای فارغان لیسانس ممتاز، دوره های دو ساله ماستری (در داخل یا خارج کشور) ارائه می شد. بیشتر این برنامه ها نوپا بودند و به کمک نهادهای بین المللی توسعه یافتند. مرحله دوکتورا (PhD): بسیار محدود و عمدتاً در خارج از کشور، دانشگاه کابل و چند نهاد محدود شروع به طراحی برنامه های دکتر کرده بودند.



• تولید نخبگان و متخصصان علمی: برای ساخت نهادهای دولتی، سیستم قضایی، تعلیم و تربیه، بهداشت، اقتصاد و رسانه.

• توسعه فرهنگی و مدنیت: دانشگاه محل تبادل اندیشه، مناظره فکری، و رشد اندیشه‌های نو بود. - تقویت طبقه متوسط شهری: دانشگاه‌ها به ایجاد یک قشر تحصیل کرده با دیدگاه‌های میانه رو و تحول خواه کمک کردند.

زمینه سازی برای بازسازی کشور: نیروی انسانی دانشگاهی در پروژه‌های ملی و بین المللی نقش کلیدی داشتند. شغل‌های فارغان دانشگاه‌ها فارغان دانشگاه‌ها در حوزه‌های مختلف مشغول کار می شدند:

• ادارات دولتی: وزارت خانه‌ها، معارف، صحت، عدلیه، مالیه، و پولیس.

• نهادهای غیردولتی و بین المللی: پروژه‌های بازسازی، نهادهای بشردوستانه، نهادهای حقوق بشر.

• عرصه رسانه و جامعه مدنی: ژورنالیزم، تحلیل گری، فعالان حقوق زن و آزادی بیان.

• بخش خصوصی: بانک‌ها، شرکت‌های مخابراتی، فناوری، تجارت.

• تحصیلات عالی: تبدیل شدن به استادان دانشگاه، محققین، یا ادامه تحصیل در خارج. کارکردهای مفید دانشگاه‌ها

• ایجاد کادر متخصص برای توسعه افغانستان

• افزایش آگاهی عمومی و علمی

• افزایش مشارکت زنان در حوزه‌های مختلف

• تقویت فرهنگ تحقیق، نقد، و آزادی اندیشه.

• رشد ارتباطات علمی با جهان چالش‌ها و کارکردهای غیرمفید

- عدم تناسب بین نیاز بازار کار و رشته‌های دانشگاهی: بسیاری از فارغان بیکار می ماندند یا مجبور به ترک کشور می شدند.

• تمرکز بیش از حد بر مدارک، نه مهارت‌ها

رشته‌های دانشگاهی رایج در دانشگاه‌های دولتی و خصوصی رشته‌های متنوعی تدریس می شد، از جمله:

• رشته‌های علوم طبی: طب، دندان پزشکی، فارمسی، نرسنگ.

رشته‌های انجینیری: برق، مدنی، معادن، ساختمانی

• علوم طبیعی و تطبیقی: فزیک، کیمیا، بیولوژی، ریاضی، کمپیوتر ساینس

• علوم اجتماعی و انسانی: حقوق و علوم سیاسی، اقتصاد، ژورنالیزم، روان شناسی، جامعه شناسی

• زبان و ادبیات: زبان‌های دری، پشتو، انگلیسی، عربی، اردو

• علوم اسلامی: شریعت، فقه، تفسیر، عقیده

• تکنالوژی و فنی-حرفه‌ای: در انستیتوت‌ها و دانشگاه‌های تخصصی ایدئولوژی دانشگاه‌ها در نظام جمهوریت دانشگاه‌های این دوره حامل یک ایدئولوژی چندلایه بودند: علم محور: تأکید بر تحقیق، تخصص، و استانداردهای علمی بین المللی. توسعه محور: هدف از دانشگاه، تولید نیروی انسانی متخصص برای بازسازی کشور پس از جنگ. جهان گرا (Globalized): با کمک‌های خارجی، تعاملات علمی بین المللی، بورسیه‌ها و استفاده از منابع انگلیسی. معتدل: هر چند دروس دینی در برخی دانشگاه‌ها وجود

داشت، اما ساختار عمومی دانشگاه اعتدالی بود که میان دین و دنیا و غرب و شرق جمع می کرد. امکان داشت که از برخی دانشکده های دینی نیروهای افراطی دینی و یا از برخی دانشکده های علوم انسانی نیروهای افراطی سکولار فارغ التحصیل شوند. جنسیت محور: تلاش برای حضور فعال زنان در دانشگاه‌ها و تشویق آنان به تحصیلات عالی، علی رغم مخالفت‌های محافظه کارانه. کارکرد دانشگاه‌ها در جامعه دانشگاه‌ها در دوران جمهوریت نقش‌های حیاتی ایفا می کردند:

• فساد اداری، تقلب در امتحانات، و رشوه در برخی دانشگاه‌ها

• تبعیض جنسیتی، قومی، و زبانی در برخی موارد و وابستگی شدید به کمک‌های خارجی

امکان فارغان افراطی دینی یا افراطی‌های سکولار به طور کلی می‌توان گفت که دانشگاه‌ها در نظام جمهوریت، اگرچه درگیر چالش‌های فراوان بودند، اما یکی از مهم‌ترین نهادهای تولید دانش، توسعه اجتماعی، و شکل‌دهی به آینده افغانستان به شمار می‌رفتند. آنان توانستند نسلی از متخصصان، فعالان اجتماعی، و روشنفکران را تربیت کنند که هنوز هم در درون و بیرون کشور ستون‌های مقاومت فرهنگی و فکری را شکل می‌دهند. با سقوط جمهوریت، این نهادها یا به کلی فرو ریختند یا به شدت محدود شدند؛ و آینده‌شان در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. چه باید کرد؟

از گسست تا پیوند - ضرورت بازسازی نظام آموزشی فراگیر در افغانستان

در طول بیش از یک قرن گذشته، نظام آموزشی افغانستان صحنه‌ی مجادله‌ای سخت و حل‌ناشده میان سه نهاد متضاد بوده است: مدارس دینی سنتی (مدرسه)، مکاتب عصری، و دانشگاه‌های مدرن. این سه نهاد، به جای تکمیل و تقویت یکدیگر، اغلب در تعارض ایدئولوژیک، کارکردی و ساختاری قرار داشته‌اند. هریک با روایت خود از "حقیقت"، "علم"، "انسان"، و "جامعه"، نه تنها نظام آموزشی، بلکه خود ساختار ملت‌سازی را به چالش کشیده‌اند. مدرسه دینی سنتی، که ریشه در تعلیمات فقهی، حدیث، و تفسیر دارد، خود را پاسدار ایمان و هویت دینی می‌داند، اما در بسیاری موارد از تحولات علمی، روش‌شناسی نو، و نیازهای توسعه‌ای جامعه فاصله گرفته است. در مقابل، مکاتب عصری که با الهام از نظام‌های آموزشی غربی و تجربه ملت‌سازی مدرن پدید آمدند، با نگاه علمی و توسعه‌محور، متهم به قطع ارتباط با فرهنگ و ریشه‌های دینی و بومی کشور شدند.

دانشگاه‌ها نیز به مثابه بستر آموزش عالی، بیش‌تر درگیر بازتولید نخبگان با ذهنیت مدرن و توسعه‌گرا بوده‌اند؛ اما این نهاد نیز غالباً در حاشیه جامعه سنتی قرار گرفته و در ایجاد همزیستی و درک متقابل ناکام مانده است. نتیجه این شکاف‌ها و تضادها نه تنها فروپاشی پی‌درپی دولت‌ها و تکرار خشونت ایدئولوژیک بوده، بلکه یک ملت را به انشعابات هویتی، مهاجرت گسترده، فقر فکری، و جنگ‌های نیابتی سوق داده است. نظام آموزشی، به جای ساختن یک ملت متحد، به ابزار بازتولید نزاع و بی‌ثباتی بدل شده است. راه‌حل: طراحی یک نظام آموزشی ترکیبی و متوازن

برای برون‌رفت از این چرخه تاریخی، افغانستان نیازمند یک نظام آموزشی تلفیقی و وحدت‌محور

است که سه نهاد متضاد را نه در برابر، بلکه در امتداد یکدیگر بنشاند. طرح پیشنهادی چنین است: ۱.

سطوح ابتدایی تا متوسطه (صنف اول تا نهم)

• محتوای آموزشی شامل دروس عمومی، مهارت‌های زندگی، علوم طبیعی، ریاضی، زبان‌ها، تاریخ افغانستان، اخلاق، و دینیات متوازن باشد.

• دینیات نه صرفاً فقه مذهب واحد و ایجاد تعصب، بلکه با رویکرد بین‌مذهبی و اخلاقی و احترام به حقوق بشری تدوین شود.

• از صنف ششم به بعد، دانش‌آموزان با مبانی علمی و تفکر انتقادی آشنا شوند تا برای انتخاب آگاهانه در مراحل بعدی آماده گردند. ۲. تفکیک رشته‌ها از صنف دهم به بعد

از صنف دهم، شاگردان با توجه به استعداد، علاقه، و ارزیابی روان‌شناختی می‌توانند وارد یکی از سه مسیر شوند:

الف) رشته علوم دینی پیشرفته ترکیب دروس سنتی (نحو، صرف، فقه، اصول، حدیث، تفسیر) با دروس مدرن مانند منطق، فلسفه، تاریخ ادیان، روش تحقیق، حقوق معاصر، و مقارنه ادیان.

• تأکید بر تقریب مذاهب، گفت‌وگوی بین‌دینی، و تطبیق آموزه‌ها با نیاز جامعه امروز.

ب) رشته علوم طبیعی - تجربی (ریاضی، طبیعی، فزیک)

• آماده‌سازی برای تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های مهندسی، طب، اقتصاد، و غیره.

• با دروس مکمل اخلاق، فلسفه علم، حقوق بشر، و فرهنگ دینی برای تعادل بین دانش و ارزش.

رشته‌های فنی و حرفه‌ای - برای تربیت نیروی کار ماهر در بخش‌های عملی مانند تکنالوژی، زراعت، صنایع دستی، تعمیرات، کامپیوتر، انرژی و غیره.

• با آموزش کارآفرینی و مهارت‌های بازار (رشته‌های علوم انسانی (فلسفه، جامعه‌شناسی، حقوق، روان‌شناسی و ...) با دروس مکمل اخلاق، فلسفه علم، حقوق بشر، و فرهنگ دینی برای تعادل بین دانش و ارزش. ۳. مرحله تحصیلات عالی (دانشگاه)

دانشگاه‌ها باید به نهادهایی برای تولید دانش، گفت‌وگو و همزیستی علمی-فرهنگی تبدیل شوند. این مهم از طریق:

• حذف قطعی‌سازی دانشگاه‌های دینی در برابر دانشگاه‌های عصری

• ایجاد دانشکده‌های ترکیبی (مثلاً حقوق اسلامی و حقوق بین‌الملل، فلسفه دین و علوم انسانی)

• ایجاد فضای باز برای بحث علمی در حوزه دین، اخلاق، سیاست، علم و جامعه

• جذب اساتید با تخصص میان‌رشته‌ای (علوم دینی + علوم اجتماعی)

• ترغیب پایان‌نامه‌هایی که به مسائل واقعی جامعه پاسخ می‌دهند، نه صرفاً تکرار محفوظات یا

نتیجه: تعصب فرقه‌ای، مذهبی، گروهی، قوم‌گرای و تکفیری امت را به جنگ داخلی و خصومت بی‌پایان و خونین کشانده است.

جمع‌بندی

ملتی که در مدرسه و مکتب از هم جدا می‌شود، در دانشگاه هم دیگر را درک نخواهد کرد و در میدان جنگ یا مهاجرت به تقابل خواهد رسید. اگر ما می‌خواهیم خراسان / افغانستانی بسازیم که در آن مدرسه، مکتب و دانشگاه به جای منازعه، مکمل یکدیگر باشند، باید از امروز دست به طراحی یک نظام آموزشی نوین، تلفیقی و مصالحه‌محور بزنیم.

این نظام نه فقط برای یادگیری، بلکه برای ملت‌سازی، صلح، و بازسازی اعتماد اجتماعی بنیاد خواهد بود.

بررسی ۲۴ کارنامه حکومت طالبانی در پرتو نظام اسلامی قرآنی

بسم الله الرحمن الرحيم

اسلام دین عدالت، علم، رحمت، مشورت و اخوت است. خداوند قرآن را برای هدایت و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را برای اقامه قسط و عدالت و اخلاق و نیکوکاری مبعوث ساخت. اما گروهی با نام «امارت اسلامی» که در حقیقت بر شریعت قومی، سلطه تباری، جهل مذهبی و زور سازمان‌یافته تکیه دارند، احکام قرآن را مهجور و سنت رسول‌الله را مغلوب هواهای نفسانی و منافع قومی ساخته‌اند.

در این نوشته، ۲۴ مسئله از مسائل حکومت‌داری طالبانی که رژیم قومی، استبدادی و نیابتی است، در پرتو نظام اسلامی و در روشنائی آیات قرآن بررسی می‌شوند.

۱. کارنامه نخست طالبان: ترک عدالت و گسترش تبعیض قومی، برباد دادن حقوق شهروندان با فحشا، منکر و ستمگری و استبداد گروهی.

احکام نظام اسلامی قرآنی: دستوره عدالت: خداوند متعال می‌فرماید:

[إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ] (نحل: ۹۰)

ترجمه: خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد؛ و از فحشا و منکر و ستم، نهی می‌کند؛ خداوند به شما اندرز می‌دهد، شاید متذکر شوید!

نتیجه: با حذف حقوق اساسی اقوام و نهادینه‌سازی سلطه تباری، عدالت الهی پایمال شده است.

۲. کارنامه دوم طالبانی: نقض اخوت اسلامی و تفرقه‌افکنی مذهبی و قومی.

حکم الهی در این مورد، دستور به حفظ میثاق اخوت، اتفاق و اتحاد است:

[إِنَّمَا أَتُؤْمِنُونَ بِإِخْوَةٍ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ] (حجرات: ۱۰)

ترجمه: مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس دو برادر خود را صلح و آشتی دهید و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشمول رحمت او شوید!

۳. کارنامه سوم طالبانی: استبداد گروهی و رد نظام شورایی.

حکم الهی در این مورد: خداوند متعال اساس نظام سیاسی، اجتماعی و خانواده را به اساس مشورت و شورا گذاشته است: [وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَتَذَكَّرُ] (شوری: ۳۸)

ترجمه: و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست. نتیجه: مقصد آیه‌ای کریمه که اصولاً نهاد شوری را مطرح کرد، جای مشورت، مجلس و مشارکت حذف و تصمیم‌گیری در انحصار حلقه‌ای تنگ و یا فرد مجهول و پرده‌نشین قرار گرفته است.

۴. کارنامه چهارم طالبانی: محروم‌سازی زنان از تعلیم و کرامت انسانی و تحمیل جهل بر مردم.

حکم الهی: خداوند متعال علم را فضیلت و نشان برتری برجهل در میان انسان‌ها اعم از زن و مرد قرار داده است. آیه کریمه: [هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْفُلِ مَثَلٌ شَبِّهُوا الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُونَ وَآلِ الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ...؟] (زمر: ۹)

ترجمه: بگو: «آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر می‌شوند!»

نتیجه: حذف زنان از تعلیم، تحصیل، کار و مشارکت، خلاف روح قرآن و سیره نبوی و نافرمانی صریح از خدا است.

۵. کارنامه پنجم طالبانی: تحمیل جهل و محروم ساختن از ایمان، فضیلت و درجات علمی

این آیه شریفه بیان می‌دارد که علم و ایمان، دو معیار اصلی کرامت، پیشرفت و درجات معنوی و اجتماعی انسان‌اند: [يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ] (مجادله: ۱۱)

ترجمه: خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می‌بخشد؛ و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است!

مقصد آیه: اسلام از آغاز، علم و عالم را در جایگاه رفیعی قرار داد؛ به‌گونه‌ای که نه تنها ارزش فرد، بلکه نظام اجتماعی نیز بر ایمان، علم و تقوا بنا می‌گردد.

عملکرد طالبان و مخالفت با مقصد آیه:

الف. تحمیل جهل به جامعه: به جای ارتقای مردم به "درجات علمی"،

طالبان مکاتب را بستند، دانشگاه‌ها را از اساتید برجسته و متخصص خالی کردند. آموزش دختران را ممنوع کردند. کتب درسی را سانسور و محتوای آن را فقیر ساختند. نسل جوان، به‌جای ارتقا، به‌سوی بی‌سوادی سوق داده شد؛ جامعه از "درجات" به "دره‌ها" کشیده شد.

ب. تحقیر اهل علم و فرار مغزها:

صدها عالم، استاد دانشگاه، پژوهشگر و دانشجو از کشور مجبور به ترک وطن شدند.

بسیاری تهدید، بازداشت یا حذف فیزیکی شدند. به‌جای آنان،

حلقات خشک و بسته‌ی ملاها و افراد بی‌سواد بر کرسی قضا و مدیریت نشستند.

ج. جایگزینی تعصب قومی و مذهبی به جای ایمان، علم و فضیلت. ملا و قوم مبنای درجه و مقام قرار گرفت، نه ایمان، علم و تقوا، در تضاد کامل با وعده خداوند که فرمود: *يرفع الله...* درجات.

6. کارنامه ششم طالبانی: تحمیل فقر و بیکاری به جامعه، برخلاف دستور العمل قرآنی از مردم باج گرفتن و زمینه معیشت و کار را فراهم نکردن.

حکم الهی: آیه کریمه: *[وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ]* (اعراف: 10)

ترجمه: ما تسلط و مالکیت و حکومت بر زمین را برای شما قرار دادیم؛ و انواع وسایل زندگی را برای شما فراهم ساختیم؛ اما کمتر شکرگزاری می‌کنید!

هدف آیه: این آیه به دو نعمت الهی اشاره می‌کند:

۱. تمکین در زمین: یعنی قدرت، فرصت، منابع و توانایی حکومت‌داری و بهره‌برداری.

۲. قرار دادن معایش: یعنی ایجاد زمینه زندگی، کار، تولید و معیشت.

سپس هشدار می‌دهد که ناسپاسی در برابر این نعمت‌ها سبب انحراف، ظلم و سقوط می‌شود.

نتیجه: عملکرد طالبان انحراف از مقصد آیه است.

بررسی وضع فعلی حکومت طالبان نشان می‌دهد که عملکرد آنان خلاف مستقیم هدف آیه است:

۱. به جای کاربرد تمکین برای رفاه، آن را به ابزار سرکوب تبدیل کرده‌اند. خداوند قدرت را برای عمران، توسعه و عدالت قرار داده است، اما طالبان از «تمکین در زمین» برای جنگ، سرکوب، ارباب، تحمیل احکام سخت‌گیرانه و بازدارنده‌ی اجتماعی استفاده کردند.

۲. به جای ایجاد معایش یعنی زمینه‌های معیشت باعزت، باج‌گیری و گرسنگی را نهادینه ساختند

در حالی که خداوند «معایش» (ابزارهای زندگی) را برای رفاه خلق فراهم کرد.

به گونه نمونه طالبان مکاتب را بستند؛ زمینه‌ی آموزش و اشتغال را از بین بردند.

زنان را از کار منع کردند؛ نیمی از ظرفیت اقتصادی کشور را فلج نمودند. باج‌گیری و مالیات‌های بی‌رویه را بر کسب و کارهای خرد و کلان تحمیل کردند. فساد و سوء مدیریت باعث فرار سرمایه و تعطیلی بازارها شد.

معادن و دارایی‌ها را در انحصار قومی و گروهی خود قرار دادند.

3. شکر، سازندگی و تعاون را فراموش کردند.

شکر در این آیه، به معنای استفاده صحیح از نعمت‌ها و تقسیم عادلانه‌ی آن‌ها است. اما طالبان: نه تنها شکر نکردند، بلکه نعمت حاکمیت و فرصت مدیریت را به ابزار ظلم تبدیل کردند. در توزیع قدرت، اقتصاد و خدمات، عدالت را از میان بردند.

اگر قدرت، به جای خدمت، به سلطه و انحصار تبدیل شود، و اگر معیشت عمومی به فقر و گرسنگی ختم گردد، این ناسپاسی از تمکین الهی است و زمینه سقوط و نابودی خواهد بود.

7. کارنامه هفتم طالبانی: جایگزین‌سازی شریعت قومی به جای شریعت الهی.

بی‌تردید بجز دستورات الهی و اسلام پناه بردن به عرف و فرهنگ قبیله از مظاهر جاهلیت قبل از اسلام است. در آیه قرآنی آمده است: *[أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْتَغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ]* (مائده: ۵۰)

ترجمه: آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می‌کند؟! در رژیم طالبانی عرف قبیله و سنت قومی، به جای حکم خداوند حاکم شده است و دین تبدیل به شعار کاذبانه شده است. سنت قبیله‌ای، عرف قومی و برداشت‌های سلیقه‌ای جای قرآن را گرفته‌اند.

8. کارنامه هشتم: مهجور ساختن قرآن و سنت

در نظام اسلامی آیات قرآن شفا بخش و رحمت آفرین و مایه‌ای سرافرازی مردم و ملک است. *اللّٰهُ متعال می‌فرماید: [وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا]* (فرقان: ۳۰)

ترجمه: و پیامبر عرضه داشت: «پروردگارا! قوم من قرآن را رها کردند».

طالبان با تفسیر شخصی شان، آیات رحمت، کرامت، اخوت، و عدالت، آزادی و تأمین حقوق شهروندان و ... را حذف کرده‌اند، استفاده ابزاری از آیات و تحریف مفاهیم قرآن به هدف سرکوب و سلطه گروهی و قومی یگانه کارنامه آنان است.

9. کارنامه نهم طالبانی: اطاعت از رهبر قومی به جای خدا و رسول خداوند متعال؛ جلب رحمت بیکرانیش را مشروط به اطاعت خود و پیامبرش گردانیده است، فرمود: *[وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ]* (آل عمران: 132)

ترجمه: و خدا و پیامبر را اطاعت کنید، تا مشمول رحمت شوید! در رژیم امارت طالبانی اطاعت کورکورانه از رهبر پنهان و مخفی و گروه‌های خاص، جای طاعت الهی و پیامبرش را گرفته است.

۱۰. کارنامه دهم طالبانی: جایگزین ساختن قول ملا و شیخ، به جای نص شرع در حل و حرمت

خداوند متعال حق حلال ساختن و حرام قرار دادن را در جهت برآورده ساختن مصالح انسان، حق شرع دانسته است. از این روش گروه طالبان به اصطلاح به قول جناب ملا، شیخ و مفتی حلال و حرام می‌سازند منع نموده است. آیه کریمه:

[وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتُفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ] (النحل: 116)

ترجمه: به خاطر دروغی که بر زبانانت جاری می‌شود (و چیزی را مجاز و چیزی را ممنوع می‌کنید)، نگویید: «این حلال است و آن حرام»، تا بر خدا افترا ببندید به یقین کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد!

تمام مواد قانون امر بالمعروف و نهی از منکر طالبانی و جمع‌آوری باج از مردم به نام مالیات، از امورات حلال و حرام ملای است نه از جانب شارع و کتاب و سنت. حتی افراد غیر متخصص و بی‌سواد به جای علما و مجتهدین در این امارت فتوا می‌دهند.

11. کارنامه یازدهم طالبانی: غارت منابع و انحصار اقتصاد اموال در دست همه افراد جامعه باید قابل دوران و توزیع متعادل باشد نه در انحصار، احتکار زور مندان، سلطه گران و مفسدان، خداوند این طرح را ارائه کرده است.

آیه کریمه: كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ... (حشر: ۷)
ترجمه: تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد!

در امارت طالبانی، معادن، کمک‌های خارجی و منابع اموال مردم و بیت‌المال در انحصار حلقات خاص درآمدی است که جنایت مالی پنداشته می‌شود.

12. کارنامه یازدهم طالبانی: فساد و تجاوز به مال و ملک شهروندان

خداوند متعال هر نوع دست درازی به اموال مردم را منع کرد و آن را فساد در زمین خواند. آیه کریمه: [فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] (اعراف: 85)

ترجمه: بنابر این، حق پیمانه و وزن را ادا کنید؛ و از اموال مردم چیزی نگاهید؛ و در روی زمین، بعد از آنکه (در پرتو ایمان و دعوت انبیاء) اصلاح شده است، فساد نکنید! این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید!

گروه طالبان، به جای رعایت عدالت اقتصادی، اموال مردم را مصادره کرده، زمین و دارایی‌ها را غصب و فساد را نهادینه کرده‌اند؛ در تضاد کامل با ایمان و قرآن.

[فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ]: رعایت عدالت در معاملات و سنجش [وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ]: به هیچ شکل، از اموال و حقوق مردم کم نکنید

[وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا]: پس از آن که نظم و عدالت برقرار شد، آن را با ظلم، غارت و فساد برهم نزنید
[ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ]: این رفتار، نشانه ایمان واقعی است

فساد مالی سیستماتیک درآمدهای ملی و کمک‌های خارجی به حساب‌های شخصی و گروهی طالبان انتقال می‌یابد. هیچ شفافیتی در بیت‌المال وجود ندارد. تجاوز به ملک و اموال مردم. مصادره زمین‌ها، خانه‌ها، مغازه‌ها بدون حکم قانونی. تحمیل مالیات‌های غیرقانونی و باج‌گیری تحت عنوان "عشرو زکات" پایمال کردن عدالت اقتصادی؛ معاملات بدون توازن و بهره‌کشی از طبقه محروم، توزیع ناعادلانه منابع و امتیازات تنها به نفع حلقات خاص کار روزمره امارت طالبانی است.

13. کارنامه سیزدهم طالبانی: نقض عهد با خداوند و مردم حفظ میثاق و پیمان‌ها از مهمات اساسی دین مبین اسلام شمرده شده است و در حالی که طالبان به هیچ پیمانی که با مسلمانان و جامعه بسته اند، وفا نکرده اند. آیه کریمه:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (مائدة: ۱)]
ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به پیمان‌ها (و قراردادهای) وفا کنید!

پیمان شکنی و فریب‌کاری در سیاست داخلی و خارجی و خلاف تعهدات شان، سلسله قتل‌های زنجیره‌ای، بی‌وقفه بستن و زندانی

کردن مردم، یک امر عادی امارت طالبانی است.

14. کارنامه چهاردهم طالبانی: ظلم ساختاری به نام دین اسلام از هر تحقق بخشیدن مقصد محو انواع مظالم، تحقق عدالت و حقوق همگانی شرف نزول یافته است. آیه کریمه: [لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ] (بقره: ۲۷۹)

ترجمه: نه ستم می‌کنید، و نه بر شما ستم وارد می‌شود.
ظلم گسترده به اکثریت، اقلیت‌ها، مخالفان، زنان و علما.

15. کارنامه پانزدهم طالبانی: نفاق دینی و استفاده ابزاری از شریعت

بازی منافقانه و دورویانه در اسلام مردود است و از خبث جریان‌های بدنام تاریخ شمرده می‌شود. آیه کریمه:

[وَأِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ] (ال عمران: 78)

ترجمه: در میان آنها [= یهود] کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا)، زبان خود را چنان می‌گردانند که گمان کنید (آنچه را می‌خوانند) از کتاب (خدا) است؛ در حالی که از کتاب (خدا) نیست! (و با صراحت) می‌گویند: «آن از طرف خداست!» با اینکه از طرف خدا نیست، و به خدا دروغ می‌بندند در حالی که می‌دانند! شعار طالبان دین است، اما در عمل حکومت‌داری بر اساس دنیا، هواهای نفسانی و قوم‌محورانه و دین‌شعارانه است.

16. کارنامه شانزدهم طالبانی: تبعیض تباری و حذف اقوام اسلام انواع اقوام و ملت‌های بشری را به رسمیت شناخته است و گروه طالبان با عقیده یکسان سازی نابود کرده روان‌اند.

آیه کریمه: [يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا] (حجرات: ۱۳)

ترجمه: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ (اینها ملاک امتیاز نیست)، گرمی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است!

اما کارنامه امارت طالبانی، قوم‌گرایی، سلطه قبیله خاص و حذف سیستماتیک اقوام و قبیله‌های ساکن در کشور است.

17. کارنامه هفدهم: تعصب مذهبی و تکفیر انجماد فکری و روشن ساختن بازار نزاع فرقه‌ای، مذهبی، قومی و گروهی به سود شیطان و و پیروی از منافع کفار و دشمنی به اسلام و امت است. آیه کریمه:

[وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَتَازَعُوا فَعْتَشُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ] (انفال: ۴۶)

ترجمه: و (فرمان) خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید؛ و نزاع و کشمکش نکنید، تا سست نشوید، و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود؛ و صبر و استقامت کنید که خداوند با استقامت‌کنندگان است!

کارنامه طالبان، تکفیر مخالفان فکری، مذهبی، گروهی، حذف دگراندیشان و جلوگیری از تفاهم مذهبی روند کاری شان است.

۱۸. کارنامه هجدهم: نقض مصونیت جان انسان از نظر اسلام مصونیت خون انسان اصل است و کشتن یک نفس معادل کشتن تمام بشریت و بنی آدم است و همچنان مصون داشتن یک نفس به مثابه حیات جمعی بشر است.

آیه کریمه: [مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا] (مائده: ۳۲)

ترجمه: به همین جهت، بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است. نتایج اینکه کارنامه طالبان، قتل، شکنجه، اعدامهای مخفی و ناپدیدسازی قهری انسانها است.

۱۹. کارنامه نهم: غارت اموال و تاراج داراییهای مردم اموال مردم نزد خداوند متعال و در شریعت الهی مثل نفس انسان جایگاه و منزلت دارد و باید حفظ شود. الله متعال فرمود: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ] (بقره: ۱۸۸)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید! اموال یکدیگر را به باطل (و از طرق نامشروع) نخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت شما انجام گیرد.

کارنامه امارت طالبانی، مصادره، باجگیری، مالیاتهای ظالمانه و تاراج عمومی از رکن رکن حکومت داری آنان است.

۲۰. کارنامه بیستم طالبانی: لگدمال کردن کرامت انسانی خداوند متعال کرامت ذاتی و فطری را به تمام فرزندان آدم عنایت کرده است و هیچ کس حق نقض آن را ندارد.

آیه کریمه: [وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ] (اسراء: ۷۰)

ترجمه: ما آدمزادگان را گرامی داشتیم.

نتیجه: در حکومت طالبانی تحقیر، تهدید، اهانت و خشونت علیه انسانها به ویژه زنان و منتقدان هر روز جریان دارد.

۲۱. کارنامه بیست و یکم طالبانی: خیانت به امانت و سپردن کار به غیر اهل آن

از مسئولیت های انسان در خانواده، اجتماع و سیاست رعایت امانت الهی، نفس و امانات مخلوق است که به صاحب تسلیم دهد:

آیه کریمه: [إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا] (نساء: ۵۸)

در رژیم طالبانی تمام مناصب در اختیار اقوام، بستگان و افراد بی کفایت قرار گرفته است. هیچ کس در تخصص خود کار نمی کند. همه تخصص ها را نیمچه ملاها صاحب شده اند.

طالبان مناصب را به دوستان، اقوام و افراد نالایق و غیر متخصص دادند؛ خیانت به امانت و بی توجهی به شایسته سالاری، ساختار اجتماعی کشور را فروپاشانده است.

۲۲. کارنامه بیست و دوم طالبانی: نابودی اصل ولایت و اخوت اسلامی

شکستن صف مؤمنان با نفاق، تعصب و فتنه های قوم گرایی و

سلطه گری پشت کردن به مقاصد این آیه کریمه است: [إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ] (مائده: ۵۵)

ترجمه: سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند.

به اساس آیه فوق ولایت و دوستی در جامعه اسلامی باید بر اساس ایمان و اخوت باشد.

طالبان اصل اخوت را نابود کرده، به جای اتحاد مسلمانان، نفرت، تکفیر، قتل و تحقیر را حاکم ساخته اند و با دشمنان اسلام پیوند برقرار کردند.

جای دوستی و اخوت، خشونت، نفرت و دشمنی میان مسلمانان حاکم شده است.

۲۳. کارنامه بیست و سوم طالبانی: گسترش فحشا، فساد و بغی این مراحل نافرمانی و معصیت از خرد بسوی بزرگ آن به معرفی گرفته شده است که نباید در جامعه اسلامی رشد کند، متاسفانه تمام این مراتب گناه و معصیت قانون مند انجام می شود

آیه کریمه: [قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَأَلْبَسًا وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] (اعراف: ۳۳)

ترجمه: بگو: «خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛ و (همچنین) گناه و ستم بناحق را؛ و اینکه چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده، شریک او قرار دهید؛ و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی دانید.»

در رژیم طالبانی ظلم، تجاوز به حقوق خداوند متعال، مخلوق، شهروندان، فساد یکسره تحمیل گردیده است.

رواج فواحش، فساد، زورگویی و تجاوز به حقوق انسانها، اسلام خواستار پایداری، عدالت و پرهیز از ظلم و فحشاء است.

اما در نظام طالبان، فجایع اخلاقی، ظلم، غارت، شکنجه، بی عدالتی، فساد مالی و تجاوز به حقوق و حریم مردم، به نام دین مشروعیت داده شده است.

۲۴. کارنامه بیست و چهارم طالبانی: اطاعت از رهبر قومی به جای خداوند متعال و رسول

ملاهیبت الله آخند به صراحت می گوید: اطاعت از من عین اطاعت از خدا و پیامبر و مخالفت از من عین مخالفت از خدا و پیامبر است، العیاذ بالله .

آیه کریمه چه می گوید: [قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْأَبْلَيْنِ] (نور: ۵۴)

ترجمه: بگو: «خدا را اطاعت کنید، و از پیامبرش فرمان برید؛ و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسؤول اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خود؛ اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد؛ و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست!»

بر اساس آیه فوق، اطاعت از "رهبر مخفی" و پرده نشین جای طاعت از خدا و رسول را گرفته است.

نتیجه گیری

ارباب سالاری علمای مدرسه و صوفیان خانقاه، درواقع همان الگوگیری از دین یهود است که در حلال ساختن و حرام ساختن امور نقش داشتند سلطان تنفیذ می کرد و مردم اعتقاد به آن داشت که اسلام به ابطال شخصیت سالاری و ارباب سالاری این آیه را فرستاد:

[اتَّخِذُوا أَرْبَابَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ] (توبه: 31)

ترجمه: (آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند.

مثل امروز حال گروه طالبان است و از مردم می خواهند از رب ما اطاعت کنید.

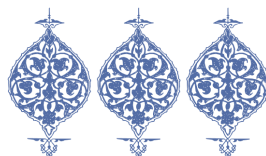
مصدریت در حکومت داری اسلامی وحی (کتاب و سنت، اجماع و قیاس) است:

[وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ...] (مائده: 48)

ترجمه: و این کتاب [= قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند، و حافظ و نگاهبان آنهاست؛ پس بر طبق احکامی که خدا نازل کرده، در میان آنها حکم کن! از هوای و هوسهای آنان پیروی نکن! و از احکام الهی، روی مگردان! اکنون روشن است که نظام طالبان، در ۲۴ کارنامه و محور کلیدی حکومت داری با قرآن کریم، سنت رسول الله صلی الله علیه و آله، و ارزش های اسلامی در تضاد کامل است.

حبیب الله حسام مهاجر

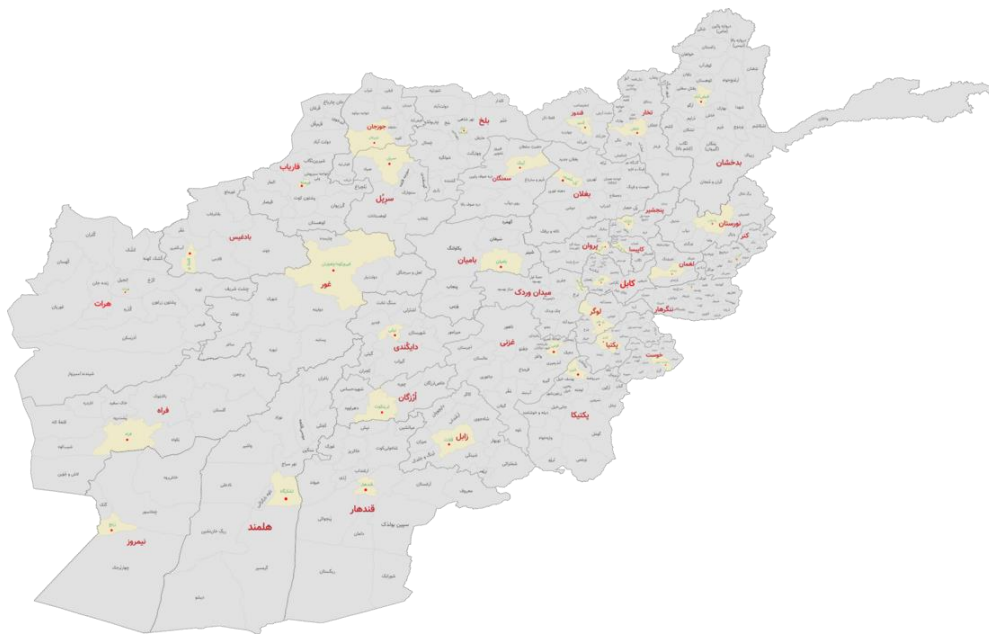
۲۴ اسد ۱۴۰۴





نظریه

(ابراهیم زبردست)



علل ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان

(با تاکید بر قومیت)

چکیده

حزب سیاسی در همه‌ی کشورها از اسباب توسعه و پیشرفت شناخته شده است اما افغانستان با وجود آن که احزاب سیاسی متعددی را تجربه کرده است، اما هیچ کدام قابلیت دوام و بقا را نیافتند. این ناپایداری با توجه به فرهنگ حاکم بر افغانستان و تاکید بر عامل قومیت از کجا منشا می‌گیرد؟ بنابراین سوال اصلی این مقاله را «علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان» تشکیل می‌دهد. نویسنده برای دریافت راه حل این مساله، نخست به گردآوری دیدگاه صاحب نظران جهان در موارد حزب سیاسی، فرهنگ و قومیت پرداخته و سپس به 80 تن از صاحب نظران و سیاستمداران افغانستان مراجعه کرده و به صورت مستقیم نظر آن‌ها را جویا شده است که در پایان همه – بدون یکنفر به اتفاق نامساعد بودن بستر فرهنگی را عامل ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان قلمداد کردند. آنچه به عنوان نتیجه‌ی پژوهش به دست آمد، این نظریه است که بیسوادی گسترده، عدم آگاهی از اهمیت احزاب سیاسی، فقر فرهنگ مدارو تسامح، نبود متفکرین سیاسی، نا آشنایی به کار جمعی، از مولفه‌های ضعف فرهنگی است که در فرجام به سقوط احزاب سیاسی در افغانستان منجر گردید. از آنجایی که احزاب سیاسی افغانستان هیچ کدام با معیارهای پذیرفته شده جهانی مطابقت نداشت، پژوهشگر به منظور ادامه دادن بحث، از گروه‌های فعال سیاسی در افغانستان به نام حزب سیاسی یاد کرده است، ورنه جریان‌های فعال سیاسی در افغانستان با احزاب سیاسی تفاوت‌های ماهوی دارند.

کلید واژه‌ها: حزب سیاسی، فرهنگ، قومیت، افغانستان

طرح مسأله

احزاب سیاسی در جهان معاصر از اسباب و وسایل عمده‌ی توسعه شناخته شده است. این رقابت احزاب سیاسی است که زمینه‌ی پیشرفت را فراهم می‌آورند. در کشور کثیرالاقوام افغانستان سابقه‌ی احزاب سیاسی به حدود 100 سال قبل برمی‌گردد. از نظر تنوع قومی و فرهنگی، افغانستان چهارمین کشور قاره آسیا پس از هند، چین و مالیزی به شمار می‌رود و بیش از 50 گروه قومی با خصوصیات فرهنگی متمایز در این سرزمین زندگی می‌کنند، گویشوران به بیش از 30 زبان و گویش مستقل یا نیمه مستقل در افغانستان بسر می‌برند. (ارزگانی، 1390: 68)

موقعیت افغانستان به تعبیر اقبال لاهوری در «قلب آسیا» موجب آن شده تا هم لشکرگشایان و هم تاجران از چهار سو از این معبر عبور کنند و در فرجام هریکی اثری از رهگذر قومی و فرهنگی از خود در این سرزمین بر جا نهند. حزب سیاسی به سان بسیاری از آموزه‌های مدرن دیگر هم چون جمهوریت، مردم سالاری، تفکیک قوا، انتخابات عمومی، حقوق بشر و شورای ملی از متاع‌های ساخته و پرداخته دنیای غرب است و این مقوله در اوایل قرن 20 وارد افغانستان گردید

کم و بیش ایفا کردند و پس از مدتی ناپدید شدند. در واقع آن‌گونه که حزب سیاسی از سوی پژوهشگران تعریف شده که حزب سیاسی باید استعداد و توان بقا را دارا باشد و دوام آن با رفتن اشخاص و افراد وابسته نباشد، احزاب سیاسی افغانستان از چنین ممیزه‌ای محروم بوده‌اند.

پرسش اصلی این است که احزاب سیاسی افغانستان چرا ناپایدارند و پس از مدت زمانی کم فروغ می‌شوند؟ غور و تفحص در این باره، پژوهشگر را به عوامل مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی می‌کشاند، اما محقق در این نبشته قصد ندارد که همه‌ی عوامل را بررسی نماید، بلکه تنها به بررسی علل فرهنگی بسنده می‌کند.

فرضیه این است که علل اساسی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان فرهنگی بوده که به شکل بی‌سوادی گسترده، وابستگی فکری به مراکز خارجی، عدم مدارا و تسامح و ناآشنایی با کار جمعی نمود پیدا کرد و باعث بی‌ثباتی و در فرجام، ناپایداری احزاب سیاسی گردید. تفحص محقق نشان می‌دهد که در مورد احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان آثار و مقالات متعددی منتشر شده است که از این میان عمده‌ترین آن‌ها عبارتند از:

و آهسته آهسته به رشد و نمو پرداخت. نخستین تلاش از این دست در حدود 100 سال قبل در افغانستان آغاز شد که به «جنبش مشروطیت» در تاریخ افغانستان مشهور است.

روند حزب سازی را در افغانستان از رهگذر تاریخی به 4 موج می‌توان دسته‌بندی کرد که عبارتند از:

-موج اول: به آن گروه‌های گفته می‌شود که با کسب استقلال افغانستان از هند بریتانوی، ریر نام، جنبش حزب،... غورزنگ، تشکیل شدند.

-موج دوم: شامل شماری از احزابی می‌شود که پس از تصویب قانون اساسی در عهد محمد ظاهر (1343) اساس گذاری شدند.

-موج سوم: با وقوع کودتای 7 ثور و تجاوز قوای شوروی به افغانستان، تعدادی از گروه‌های سیاسی در محیط مهاجرت بنیافتند، که در ادبیات سیاسی افغانستان به "تنظیم‌های جهادی" معروف اند.

-موج چهارم: شامل آن عده از گروه‌های سیاسی می‌شود که بدنبال حضور نظامی ایالات متحده ی امریکا به افغانستان سربلند کردند.

در مجموع ده‌ها حزب سیاسی در افغانستان تاسیس شد، شماری به شهرت رسید، ولی هیچ یک از آن نتوانست دوام بیاورد. هریکی به مثابه‌ی یک جریان سیاسی، نقش

شماره	نام کتاب	موضوع	سال چاپ
1	نهضت‌های اسلامی در افغانستان	معرفی کرونولوژیک سازمان‌های جهادی	1370
2	احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان	معرفی کرونولوژیک سازمان‌های مختلف	1367
3	کمونیسم دوحزبی در افغانستان	کمونیسم دوحزبی در افغانستان	1363
4	احزاب و نهضت‌های اسلامی افغانستان	معرفی حزب دموکراتیک خلق افغانستان	1368
5	اسلام و نوگرایی سیاسی در افغانستان	معرفی تنظیم‌های جهادی	1366
6	تاریخچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان	تاریخچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان	1402
7	جمعیت‌شناسی	عبدالحفیظ منصور	1390

اهمیت مساله

وجود احزاب سیاسی نیرومند و پایدار عامل اساسی ثبات و توسعه‌ی سیاسی در یک کشور است. وجود احزاب سیاسی نیرومند باعث دست به دست شدن قدرت به صورت مسالمت‌آمیز می‌گردد. افغانستان گرفتار بحران‌های شدید امنیتی و سیاسی است، از این رو شناسایی عامل ناپایداری احزاب سیاسی در این کشور ما را یک عامل مهم آگاهی می‌بخشد.

روش‌شناسی

از آن جایی که اسناد کافی برای بررسی موضوع وجود ندارد، اما به جای اشخاص و افراد صاحب نظر و با تجربه در این عرصه به وفور یافت می‌شود، پژوهشگر یک روش کیفی را اختیار کرده و با اجرای مصاحبه‌های مستقیم و دقیق، جویای دیدگاه آن‌ها شده است. بدین منظور 80 تن از شخصیت‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی، کارمندان سابق دولت و نمایندگان پیشین مردم در شورای ملی افغانستان برگزیده شده و محقق به صورت مستقیم و

انفرادی از هریک از ایشان نظرشان را جویا گردید. ترکیب جامعه‌ی آماری از این قرار می‌باشد:

- شخصیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای 15 تن؛
- کارمندان عالی رتبه دولت در امور ملی 15 تن؛
- استادان دانشگاه 12 تن؛
- شخصیت‌های سیاسی به شمول نماینده‌های مردم در شورای ملی 18 تن؛
- شخصیت‌های سیاسی به شمول کسانی از رهبران احزاب 5 تن؛
- افسران بلند پایه نظامی 8 تن.

تلفن امروزه سهولت‌های خوبی برای انجام گفتگو فراهم کرده است و محقق با به‌کارگیری تلفن همراه به یکایک اشخاص مورد نظر که در سراسر دنیا پراکنده‌اند، در تماس شده، نخست طرح پژوهشی خود را معرفی داشته و به آن‌ها این سوال‌ها را مطرح کرده است:

- چرا افغانستان درگیر بحران‌های متوالی است؟
- احزاب سیاسی در شکل‌دهی این بحران‌ها چه سهمی دارند؟

وجود احزاب سیاسی نیرومند و پایدار عامل اساسی ثبات و توسعه‌ی سیاسی در یک کشور است. وجود احزاب سیاسی نیرومند باعث دست به دست شدن قدرت به صورت مسالمت‌آمیز می‌گردد.



-چه عواملی موجب ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان شده است، چرا این کشور صاحب یک یا چند حزب سیاسی دوامدار نمی‌باشد؟

-اثر عوامل فرهنگی را در ناپایداری احزاب سیاسی افغانستان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

همه کسانی که در این بررسی مورد مصاحبه قرار گرفتند (بجز یک نفر که از دادن پاسخ ابا ورزید) اتفاق نظر داشتند، که نامساعد بودن بستر فرهنگی، علت عمده ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان بوده است، ولی در مورد اولویت‌بندی مولفه‌های فرهنگی، اختلاف نظر داشتند که به هفت دسته تقسیم می‌شدند. نویسندگان در این پژوهش، به دو دلیل مراجعه و گفتگوی مستقیم با شخصیت‌های سیاسی و روزنامه‌نگاران صاحب‌نظر را برگزیده است:

۱. مساله تازگی دارد و با مراجعه به کتابخانه‌ها نمی‌توان در این باب چیزی به دست آورد.

۲. انبوهی از سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و روشنفکران در دسترس‌اند که با خود تجربه‌ای از کار حزب‌سازی دارند و یا اینکه از نزدیک شاهد این ماجراها بوده‌اند.

از این رو، راه‌اندازی مصاحبه‌های موردی و عمیق می‌تواند ما را به نکته‌های دست اول رهنمون سازد. پژوهشگر در این راستا از روش داده‌بنیاد که در نوع خود کیفی است، استفاده برده است. در نظریه پردازی داده‌بنیاد که یک روش استقرایی نظریه‌پردازی است، داده‌ها، تحلیل و نظریه با داده در ارتباط تنگاتنگ قرار دارند. در این روش پژوهشگر از مشاهدات، گفت و شنودها، اسناد دولتی، خاطرات پاسخ‌دهندگان و تاملات شخصی خود به کار می‌گیرد. (جهانگیر، روش تحقیق کیفی)

روش داده‌بنیاد، ماهیت نظریه‌پردازی دارد. این نظریه پردازی 4 مرحله راپشت سرفی گذارد. نخست داده‌ها با دقت گردآوری می‌شود و در مرحله دوم، از داده‌ها مفهوم سازی صورت می‌گیرد. سپس مفهوم‌ها به مقوله‌ها ارتقا می‌یابد و در مرحله چهارم و نهایی، نظریه شکل می‌گیرد.

چارچوب نظری

روشن کردن چهارچوب نظری بحث نیاز به شگافته شدن سه مفهوم دارد که عبارتند از: حزب سیاسی، فرهنگ، قومیت.

حزب سیاسی

حزب یک کلمه عربی است که معنای گروه و دسته را می‌دهد. این کلمه چندین بار در قرآن مجید آمده است و یکی از سوره‌های قرآن «احزاب» نام دارد.

بشر ابتدایی در چهارچوب‌های زندگی، قبیله، قوم، ده، شهر و کشور زندگی می‌کرد که بنای آن را اشتراکات خونی و جغرافیایی تعیین می‌داشت، اما حزب سیاسی، از پدیده‌های جوامع مدرن است که بر پایه‌ی اشتراکات فکری به منظور کسب قدرت سیاسی با توسل به شیوه‌های مسالمت‌آمیز طراحی شده است.

موریس دوورژه، نویسنده‌ی فرانسوی در تعریف حزب سیاسی می‌نویسد: «سازمان‌ها (احزاب) گروه‌های سازمان‌یافته، منظم و مرتبی هستند که برای مبارزه در راه قدرت ساخته شده‌اند و منافع و هدف‌های نیروهای اجتماعی گوناگون را بیان می‌کنند و خود به درستی وسیله عمل سیاسی آن‌ها می‌باشند.» (دوورژه، 1350:354)

کسانی مانند پالومبارا و راتیر تعریف حزب را به 4 شرط وابسته می‌سازند: اول اینکه حزب، مستلزم وجود سازمان و تشکیلات پایدار است که حیات سیاسی آن از حیات بنیان‌گذاران فراتر باشد؛ دوم اینکه تشکیلات حزب مستقر در محل، همراه با زیر مجموعه‌ها می‌باشد که در سطح ملی فعالیت می‌ورزند؛ سوم اینکه اراده‌ی رهبران ملی و محلی سازمان برای کسب قدرت باشد؛ چهارم اینکه حزب باید در پی کسب حمایت عمومی باشد. (نقیب زاده، 1378:1)

اگر این چهار شرط برای موجودیت یک حزب سیاسی پذیرفته شود، در افغانستان چیزی به نام حزب سیاسی مورد قبول واقع نمی‌گردد، زیرا هیچ یک از احزاب سیاسی افغانستان واجد شرایط 4 گانه نمی‌باشند. پس از تجاوز شوروی در افغانستان گروه‌هایی سربرآوردند که اهداف‌شان را با توسل به زور و تفنگ دنبال می‌کردند و تا هنوز هم دنبال می‌دارند. در میان اندیشمندان، کسانی هم هستند که تعاریف متفاوتی درباره‌ی حزب سیاسی ارائه داشته‌اند؛ مانند گتل که می‌گوید حزب سیاسی عمل می‌نماید و با استفاده از حق رای خود می‌خواهد بر حکومت تسلط پیدا کند و سیاست‌های عمومی خود را عملی کند. مک‌آیور می‌گوید حزب سیاسی گردهم‌آیی سازمان یافته‌ای است که برای حمایت از برخی از اصول و سیاست‌ها از راه قانونی، می‌کوشند حکومت را به دست گیرند. (عام، 1383:334)

بر اساس این تعاریف‌ها نیز احزاب سیاسی افغانستان شامل تعریف حزب سیاسی نمی‌شوند. آنچه که اندیشمندان خارجی فراموش کرده‌اند و یا بهتر است گفته شود در مخیله‌شان نمی‌گذرد این است که حزب سیاسی باید دارای مدرک مالی شفاف و قانونی در داخل یک کشور باشد. درحالی که هیچ یک از احزاب سیاسی افغانستان وابسته به جیب مردم آن کشور نبود.

پس بدین صورت، احزاب سیاسی افغانستان هیچ یکی واجد شرایط تعریف شده از سوی پژوهشگران جهانی نبوده و نیست. اما وجود گروه‌های سیاسی، گاه سیاسی - نظامی بعنوان یک واقعیت در افغانستان وجود داشته و همین اکنون (۱۴۰۴ خورشیدی) یکی از این گروه‌ها قدرت را در افغانستان قبضه کرده است. در چنین حالتی نمی‌توان از وجود آن‌ها چشم فرو بست، یا این گروه‌ها را با معیارهای حاکم در

افغانستان حزب سیاسی نامید یا این که نام دیگری بر آن ها نهاد. نویسند، شق اول را به منظور راه اندازی بحث می پذیرد و گروه های فعال عرصه ی سیاست افغانستان را با اغماض و تساهل «حزب سیاسی» یاد می دارد.

فرهنگ

فرهنگ از زمره واژه های سهل و ممتنع در علوم اجتماعی است که هرکس برداشت خاص از آن دارد، اما وقتی خواسته شود تا تعریفی اکادمیک از فرهنگ ارائه شود، دشواری مساله آشکار می گردد. کلمه فرهنگ در مشرق زمین به زراعت و کشاورزی می رسد، در مغرب به تربیت که به کاشت و پرورش گیاه به کار می رفت. در اوایل سده هجدهم میلادی بود که فرهنگ به پرورش فکر و اندیشه نیز تسری یافت و 5 سال به درازا کشید که فرهنگ از ممیزه های حیات بشری شناخته شد. (نقیب زاده، 1379: 167-168)

علی اکبر دهخدا فرهنگ را از تنگ (thing) اوستایی می خواند و با ادوکات (educat) و اجورا (edura) مطابق می شمارد که در لاتین به معنای تعلیم و تربیه است. دهن فرهنگ جایی را می گویند که از کاریز آب به روی زمین آید. (دهخدا)

ادوارد برانت تیلر، قوم شناس انگلیسی با نگاهی همسان انگاری میان فرهنگ و تمدن به تعریف فرهنگ پرداخته نوشت: «فرهنگ با تمدن در معنای قوم شناسی آن عبارت است از مجموعه مشتمل همه شناخت، یا مهرها، هنر و خطاطی، آداب و دیگر نکات یا عادات اکتسابی انسان» به عنوان عنصری در یک جامعه. (نقیب زاده، 1379: 169)

در سال های پس از جنگ جهانی، فرهنگ به عنوان یک موضوع کلیدی در کانون تحلیل های کارکردگرایی قرار گرفت؛ به گونه ی مثال سوروکین برای خروج جوامع از بن بست، بسیج و زمینه بسیج را فرهنگ معرفی می دارد و تالکوت پارسونز نیز فرهنگ را نقطه ی مشترک همه ی نیروها و حوزه های زندگی جمعی و فردی جامعه شناسی خود معرفی داشت، بویژه نقش فرهنگ را در برقراری روابط با سیاست برجسته شمرد. (نقیب زاده، 1379: 169)

در میانه این مطالعات بود که فرهنگ به حوزه های فرهنگ سیاسی، فرهنگ مذهبی، فرهنگ اقتصادی و فرهنگ اجتماعی تقسیم شد. آنچه که به این پژوهش پیوند مستقیم برقرار می دارد، فرهنگ سیاسی است که براساس آن نگاه یک اجتماع بشری نسبت به پدیده ی سیاست مشخص می شود و به این پرسش پاسخ می دهد که مشروعیت سیاسی چیست و از کجا منشا می گیرد؟ استعداد و توانایی یک مردم در امر اجرای امور جمعی تا چه پیمانهای است؟ عادات و آداب آن ها در امور حل مناقشات ذات البینی از چه حکایت می دارد؟ و از این دست پرسش های دیگر.

مولفه های تشکیل دهنده ی فرهنگ عبارتند از:

- 1- آداب و رسوم
- 2- ارزش ها
- 3- عرف (کوئن، 1380: 20-30)

واژه فرهنگ سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم در ادبیات توسعه سیاسی مطرح شد. این واژه برای اولین بار توسط «گابریل الموند» در علم سیاست بکار بسته شد.

سیدنی وربا، فرهنگ سیاسی را چنین تعریف می دارد: «فرهنگ سیاسی عبارت است، از نظام باورهای تجربه پذیر، نماد ها و ارزش هایی که پایه ی کنش سیاسی است.» (قوام، 1373: 73) لوسین پای در کتاب «فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی» در تعریف فرهنگ سیاسی می نویسد، فرهنگ سیاسی مجموعه ایستار ها، اعتقادات و احساساتی است که به روند سیاسی معنی می دهد و فرضیه ها و قواعد تعیین کننده حاکم بر آن رفتارهای سیاسی را مشخص می کند. (پای و وربا، 1965: 43)

از نظر پژوهشگر، تعریفی که پای و وربا بدست داده اند، مورد قناعت است و از همین دید به فرهنگ سیاسی می نگرد.

قومیت

قوم کلمه عربی است و 382 بار در قرآن مجید آمده است. این کلمه به معنای گروه و دسته به کار رفته است.

در ادبیات سیاسی، قوم گرایی به معنای برتری جویی و سلطه طلبی یک قوم بر سایر اقوام می باشد و این اصطلاح برای نخستین بار در 1906 توسط ویلیام گراهام سایربکار برده شد. برخی از صاحب نظران، قوم گرایی را به چند گونه تقسیم کرده اند؛ مانند قوم گرایی سیاسی، قوم گرایی نظامی و قوم گرایی فرهنگی. (قوامی، 1400: 491)

اصطلاحات قومیت و گروه قومی در غرب، نخست عامل مفهوم مذهبی بود که بر گروه های غیر مذهبی اطلاق می شد. سپس در قرن 18 اصطلاحات یاد شده دست خوش تحول گردید و مفهوم نژادی به خود گرفت و در مورد گروه های نژادی به کار رفت. اما در حال حاضر اصطلاحات یاد شده بیشتر جنبه فرهنگی اجتماعی دارد و با اشاره به گروه های دارای آداب، سنن و فرهنگ متمایز و مشخص به کار می روند. (ارزگانی، 1390: 26) در این مقاله مراد از قومیت، تاکید بر جنبه ی فرهنگی - اجتماعی می باشد.

قوم گرایی تنها به کشورهای توسعه نیافته تعلق ندارد، بلکه جدایی طلبان یاسک در هسپانیه، ایرلند شمالی، کبک کانادا در حال حاضر وجود دارد. (قاسمی، 1400: 492)

احزاب سیاسی و اقوام در افغانستان

الف: احزاب

پیدایش احزاب سیاسی در افغانستان پیش از آن که ناشی از نظام انتخاباتی و یا توسعه باشد، ناشی از شکاف های اجتماعی، سیاسی و مذهبی است. (باقری 1392: 302-303) این جرقه برای نخستین بار در میان سال های (1903-1919) در عهد امارت حبیب الله خان بنام «جنبش مشروطیت» فروزان شد. (باقری 1392: 301)

از لحاظ تاریخی، احزاب سیاسی افغانستان به چهار دوره تقسیم می شوند:

احزاب دوره مشروطیت

۱. ویش زلمیان (جوانان بیدار) (1326-1331) (فرهنگ، 1380: 664)

۲. حزب وطن (1329-1335) (باقری، 1392: 319-321)

۳. حزب ندای خلق. این حزب توسط عبدالرحمن محمودی اساس گزاری شد. (1329-1335) (فرهنگ، 1380: 664-665)

۴. افغان سوسیال دموکرات یا افغان ملت. این حزب معروف به افغان ملت توسط غلام محمد فرهاد رهبری می شد و در سال (1345) تاسیس شد.

۵. جمعیت دموکرات مترقی (صدای عوام). پایه گذار آن هاشم میوند وال بود (1944) (باقری، 1392: 327)

۶. حزب ارشاد توسط سید اسماعیل بلخی بنا نهاده شد (1324-1325).

احزاب دوره قانون اساسی

۱. حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال 1343 تاسیس یافت. این حزب در 1347 به دو شاخه خلق و پرچم منشعب گردید و بزودی «محفل انتظار» به رهبری بدخشی از شاخه خلق جدا شد.

۲. حزب سازمان جوانان مترقی (حزب دموکراتیک نوین یا شعله جاوید). رهبری این حزب را اکرم یاری بعهدده داشت (باقری، 1392: 352).

۳. حزب محفل انتظار (ستم ملی) رهبری آن را محمد طاهر بدخشی بعهدده داشت (1347)

احزاب دوره ی جهاد

۱. جمعیت اسلامی افغانستان در سال 1352 به ریاست برهان الدین ربانی در کابل تاسیس گردید.

۲. حزب اسلامی افغانستان در 1357 به رهبری گلبدین حکمتیار در پشاور تاسیس گردید.

۳. جبهه نجات ملی افغانستان در 1357 بوسیله صبغت الله مجددی در پشاور تاسیس گردید.

۴. حزب اسلامی افغانستان (خالص) در 1357 از حزب اسلامی حکمتیار به رهبری مولوی محمد یونس خالص در پشاور جدا شد.

۵. محاذ ملی اسلامی افغانستان در 1357 به رهبری سید احمد گیلانی در پشاور تاسیس گردید.

۶. حرکت انقلاب اسلامی افغانستان در سال 1357 به رهبری مولوی محمد نبی محمدی در پشاور شروع به فعالیت کرد.

۷. اتحاد اسلامی افغانستان در سال 1360 بوسیله ی عبدالرسول سیاف در پشاور تاسیس گردید.

احزاب جهادی مشهور شیعی

۱. شورای اتفاق اسلامی افغانستان (1358) به رهبری آیت الله سید علی بهشتی.

۲. سازمان نصر افغانستان (1358) اعلام موجودیت کرد.

۳. حرکت اسلامی افغانستان بوسیله شیخ محمد آصف محسنی در 1358 در قم اعلام وجود کرد.

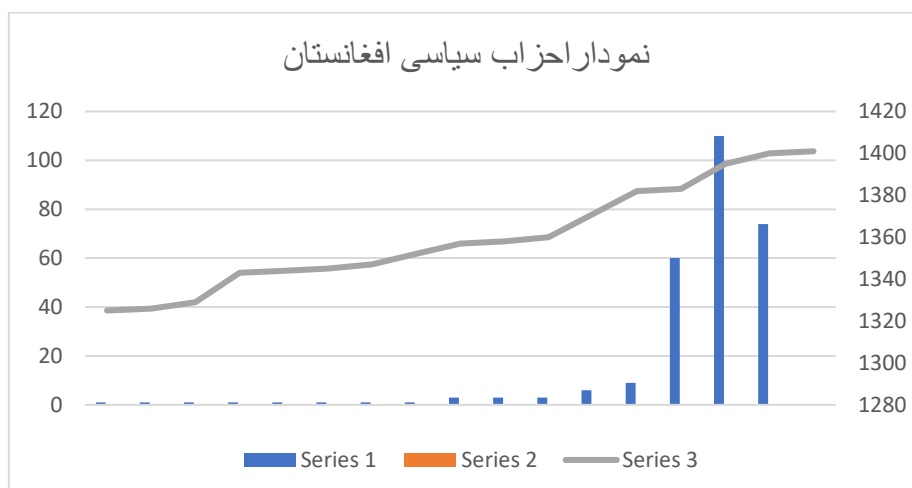
۴. حزب وحدت اسلامی افغانستان از اتحاد و ادغام چندین حزب کوچک در 1368 در بامیان تشکیل شد.

دوره دولت مجاهدین

در این دوره حزب جنبش ملی افغانستان به رهبری عبدالرشید دوستم 1371 تاسیس گردید.

دوره جمهوریت

سالهای (2001-2020) که نیروهای امریکایی در افغانستان بودند، به نام سالهای جمهوریت شناخته می شوند. در این دوره 74 حزب سیاسی در وزارت عدلیه (دادگستری) ثبت گردیده است. (بنگرید به سایت وزارت عدلیه افغانستان)



ب: اقوام

افغانستان از آن جمله کشورهایی است که از تکتور و تنوع قومی برخوردار می باشد. در مورد اقوام ساکن افغانستان با دو معیار روبرو هستیم؛ یکی اینکه با مراجعه به اسناد و اوراق رسمی و تاریخی می توان نام هایی را استخراج کرد، آن هم از یک محقق تا محقق دیگر فرق می کند، علاوه بر آن حکومت های افغانستان از بدو تاسیس این کشور سعی داشته اند تا برای تثبیت برتری قوم پشتون در افغانستان، پشتون ها را متحد و یک دست و متعلق به یک قوم نشان دهند و سایر اقوام را برنامه ریزی شده ریز ریز نموده و به آن ها نام و عنوان بخشیده اند. در اینکه در گفتگو های شفاهی از قوم و اقوام متعدد و گوناگون نام برده می شود، افغانستان را به موزه ی اقوام بدل می سازد، در سرود ملی (1381-1400) این کشور از 14 قوم نام برده شده است.

اما دولت افغانستان زمانی که خواست شناسنامه ی الکترونیکی را توزیع بدارد، اقوام غیر پشتون را به عشیره ها و خانواده ها تقسیم کرد و قوم پشتون را ثابت و محفوظ نگهداشت. از این رو شمار اقوام در افغانستان در این برنامه به 71 قوم افزایش پیدا کرد. (بنگرید به: مهدی، 1402)

تجزیه و تحلیل

۱. عدم آشنایی با کار حزبی: مساعد بودن بستر فرهنگی باعث ظهور رهبران مستبد و خودکامه در افغانستان گردید. ضعف فرهنگی در این جا بدین معناست، که درک درستی از کار حزبی در میان کسانی که در رده های بلند حزبی قرار می گرفتند، وجود نداشت. از این رو بجای تصمیم گیری های دسته جمعی، رهبران خود به امر و نهی می پرداختند، و برای خود یک حکومت استبدادی کوچک ساخته بودند، از همین بابت بود که احزاب سیاسی افغانستان با نام رهبران شان شناخته می شد، زیرا رهبر از صلاحیت کامل در امر و نهی برخوردار بود. در چنین احزابی به جای کار حزبی و فعالیت در راستای گسترش اهداف حزب، منسوبین آن حزب، در جهت کسب رضایت رهبران می کوشیدند و همه سعی می کردند، که پیوسته در خدمت فرد قرار داشته باشند، نه حزب. رهبران احزاب سیاسی در آغاز کار با اخلاص و صداقت پا به میدان مبارزه می نهادند، ولی آن گاه که می بینند، همه بر آن ها سر تعظیم فرو می نهند، و در برابر حرف او همه خاضع می باشند، خود خواهی شان جوانه می زند، بسرعت رشد می کند و دیری نمی گذرد که به یک خود کامه ی تمام عیار تبدیل می شود، این خصیصه در سران احزاب مارکسیستی و شماری از احزاب جهادی به وضاحت قابل رویت است. استبداد فکری و استبداد سیاسی، قاتل همه چیز است، چند روزی به زرق و برق می پردازد و به زودی چون قادر به نفوذ در قلوب مردم و جلب حمایت دیگران نمی باشد، ره زوال و نابودی می پیماید.

۲. بی خبری مردم از اهمیت حزب: مردم از درک ارزش حزب سیاسی عاجز بودند، از این رو از احزاب سیاسی چندان حمایت نکردند و تا اخیر احزاب فاقد پشتوانه ی مردمی باقی ماند. وقتی در کشوری مثل افغانستان که بیش از 90 درصد باشند های آن از سواد بی بهره باشد، بدلیل توسعه نیافتگی که باعث شناخت اقوام از یکدیگر می شود، نبود رسانه های فراگیر همگانی و حتی سیستم ترانسپورتی موجب شده بود، تا اکثریت مردم تمام عمر شان را در قرا و قصبات دور افتاده سپری نمایند و از اطراف خود بی خبر بمانند. در چنین وضعیتی پیوند های مردم، در حد قوم، خویش و تبار محدود می ماند و تشکیل احزاب سیاسی از جاذبه ی در میان مردم برخوردار نمی باشد، که نبود. این امر باعث شد، تا احزاب سیاسی از یکسو محدود به جوانان دانشگاهی گردد (سازمان های جهادی استثنا است، چون آن ها لشکر جنگی تشکیل دادند، نه افراد حزبی) از سوی دیگر، نتوانستند، از مردم نیاز های اقتصادی شان را تهیه بدارند، لذا به کشور های بیرون دست نیاز دراز کردند و با آن کار استقلالیت اقتصادی شان از کف رفت، از همین جاست که گفته می شود، در افغانستان سازمانی از رهگذر اقتصادی متکی به مردم کشور وجود ندارد. لذا محروم بودن از حمایت مردمی و وابستگی به بیرون ثمره اش آن بود، تا هیچ حزبی دوام نیاورد.

۳. سطح نازل دانش رهبران سیاسی: درک نازل سران احزاب سیاسی از کار حزبی باعث آن شد، تا قادر به درک واقعیت های درون افغانستان نشده، در تشکیل احزاب سیاسی چه چپ و چه راست به کپی برداری از خارج بپردازند. کپی برداری غیر واقع بینانه، احزاب سیاسی را از مردم مجزا گردانید. در میان احزاب سیاسی افغانستان، کسانی مثل هاشم میوندوال، محمد طاهر بدخشی، استاد برهان الدین ربانی، آیت الله محمد آصف محسنی، استاد سیاف وجود داشتند، که در بین تحصیل یافته های افغانستان نام و نشان داشتند، بقیه در حد نازلی از دانش و تحصیلات قرار داشتند. افزون بر آن برای رهبری یک حزب، یک فرد و چند فرد تحصیل یافته هم بسنده و کافی نیست، زیرا هر حزبی ادعای رهبری بهتر کشور را در آینده دارد، باید دارای کادر های فراوان در عرصه های مختلف بوده باشد. که همه احزاب سیاسی از این درک فقیر و تهی دست بودند، نتیجه آن شد، که به جای این که مطابق واقعیت های موجود افغانستان اهداف و برنامه های حزبی شان را طراحی کنند، از روی ضعف و ناتوانی دست به کپی برداری زدند، و شعار هایی را در افغانستان سر دادند، که مردم از درک آن عاجز بود. به گونه ی مثال سلیمان لایق یکی از رهبران حزب دموکراتیک خلق در مصاحبه ی در فیلم "گردهای جنگ" گفت: "منسوبین حزبی ما در افغانستان می گفتند، انقلاب لوکوموتیف تاریخ است!" در حالی که در افغانستان از

خط آهن و لوکوموتیف خبری نبود، و مردم نمی دانستند، که لوکوموتیف چیست؟. آقای دستگیر هژبر از منسوبین سابق حزب خلق می گوید: "این کمی برداری باعث آن شد، تا میان شعارهای احزاب سیاسی، و واقعیت ها و انتظارات مردم فاصله ی کلان وجود داشته باشد، در نیجه احزاب سیاسی نتوانند، در میان مردم نفوذ خود را گسترش دهند." اگر در پی مصداق بوده باشیم، حزب دموکراتیک خلق از طریق ترجمه های حزب توده ی ایران که از زبان روسی به پارسی برگردان می گردید، تغذیه می گردید. و احزاب جهادی از این ناحیه وابسته به متون عربی وارد بودند. جمعیت اسلامی افغانستان، اهداف و برنامه های اخوان المسلمین مصر را که به پارسی ترجمه شده بود، تبلیغ می کرد. حزب اسلامی حکمتیار متأثر از برنامه های جماعت اسلامی پاکستان بود، و سازمان های جهادی شیعی مذهب هم، چیز بیشتر از حرف های تکراری رهبران ایران نداشتند. و قس علی هذا. زمانی یک حزب سیاسی قادر به شناخت واقعیت های محیط خود نبوده باشد، با شعارهای غیرواقعی که نمی شود، به حل مشکلات پرداخت و به حیات خویش ادامه داد. بر علاوه، این سطح اندک دانش سیاسی در دولتمردان هم وجود داشت، که در مواردی مانع توسعه ی احزاب سیاسی در افغانستان شدند. خانم فاطمه گیلانی می گوید: "حامد کرزی و محمد اشرف غنی در 20 سال دوره ی جمهوریت مانع پیشرفت احزاب سیاسی شدند، زیرا وجود احزاب سیاسی را مانع یکه تازی های خود می دیدند. کاوه آهنگر یک از پژوهشگران افغانستان می گوید: نبود نظریه پرداز داخلی برای احزاب سیاسی در افغانستان، سبب آن شد، که وقتی کشور از یک مرحله وارد مرحله ی دیگری می گردید، کسی- در احزاب سیاسی وجود نداشت که برنامه های حزبی را تجدید و بروز نماید، و این امر، کارآیی حزب را نابود می کرد.

۴. عدم مجال برای تربیت کادرهای حزبی: این بحران های پیاپی در افغانستان مجال را از احزاب سیاسی گرفت، تا دست به کار سیاسی و تربیت افراد حزبی بزنند. وقوع کودتای داوود خان و سپس کودتای 7 ثور، احزاب سیاسی را در وضعیتی قرار داد که نتوانند، دست به کادر سازی بزنند. مهندس محمد اسحاق از سران جمعیت اسلامی افغانستان می گوید، کودتاها احزاب اسلامی را ناگزیر ساخت، تا اسلحه بردست گیرند و نتوانند به روال عادی کادر سازی شان بپردازند، که در نتیجه، این جریان ها بجای این که سازمان های سیاسی خدمت گذار تربیه شود، دسته های نظامی پر خاشاکر تقدیم جامعه کرد" در این نظر سنجی، عده ای بدین نظر بودند، که بسیاری از احزاب سیاسی در گوشه و کنار جهان بوسیله ی اشخاص آماتور تشکیل می گردد، ولی به مرور زمان می آموزند و تجارب خدمت گزاری حاصل می دارند.

چه بسا که احزاب سیاسی خود برای توسعه ی فرهنگی مردم نقش ایفا می دارند. حزب همگام با مردم به پیش می رود. در افغانستان تحولات با مداخله آشکار قدرت های خارجی شکل داده شد و کشور وارد بحران گردید. در چنین وضعیتی، حزب که وظیفه داشت تا به مردم خدمت کند، شامل جنگ گردید و به قول مهندس محمد اسحاق از سران جمعیت اسلامی افغانستان " جنگ پدیده ی است که مانع رشد و توسعه ی احزاب سیاسی در افغانستان گردید. تربیت حزبی متوقف شد، خشونت جای آن را گرفت و در نیجه احزاب بجای آن که به خدمت گزاری بپردازد و وسیله ی عمران و آبادی کشور شود، وارد جنگ و ویرانی کرد و جای بحث و مدرسه را زور و تفنگ گرفت. این امر باعث شد، تا مردم از احزاب سیاسی خاطره ی نکویی نداشته باشند و به احزاب به عنوان یک قطعه ی سرباری نگاه کنند، تا معماران سازندگی. آن به که با زور و خشونت تحمیل گردد، تا زمانی پایدار می ماند، که آن زور پا برجا باشد و با رفتنش اثر و نفوذش نیز کنده می شود.

۵. حزب سیاسی در نبود فرهنگ سیاسی: در شکل دهی احزاب سیاسی فراگیر و با ثبات، وجود فرهنگ سیاسی در هر کشور نقش بسزایی دارد، و در صورت بندی فرهنگ سیاسی در کنار مردم، دولت ها حایز اهمیت اند، در حالی که دولت ها، خود از سیاست های قومگرایانه و انحصارگرایانه جانبداری می کردند، و در مجموع ملت افغانستان اگر گفته بتوانیم، در محرومیت از فرهنگ سیاسی به می برند و همه زیر چتر فرهنگ های قومی و قبیله ی زندگی می دارند. همان گونه که ملت پدیده ی مدرن است، از مولفه های ملت های مدرن یکی هم " فرهنگ سیاسی " می باشد، که بوسیله ی آن باشندگان یک سرزمین روی مسایل اشتراکات ذهنی حاصل می دارند و در مواقع لازم یکسان و همدست عمل می کنند. سیاست های قومگرایانه و انحصار طلبانه ی دولتمردان افغانستان از بدو تاسیس این کشور، موجب آن باشد، که افغانستان از " فرهنگ سیاسی مشترک " محروم بوده و در سایه ی فرهنگ های قومی و قبیله ی زیست نمایند. تسلط فرهنگ های قومی و قبیله ی حتی در تعیین حدود مرزهای افغانستان اتفاق نظر نداشته باشد. به گونه مثال خط دیورند، از سوی کثیری از باشندده های جنوب افغانستان. بحث اکثریت سازی کاذب برای قوم پشتون، برنامه ریزی برای تضعیف زبان های پارسی و ازبکی، تدوین تاریخ یک جانبه با برتری پشتون ها، تسجیل همه نهاد ها و سمبول های ملی به زبان پشتو و قوم پشتون. همه حکایت از عدم فرهنگ سیاسی در کشور دارد در کشوری که مفهوم قانون و برابری جا نیفتاده باشد، حزب سیاسی بسان گیاهی است که روزی سر می زند و روز دیگری می میرد. احزاب در چنین کشورهایی در میان محدوده ی از کسان باقی می ماند، و یا تبدیل به

همبستگی های قومی و زبانی می گردد.

۶. نبود تسامح و مدارا: سرزمین افغانستان از رهگذر فرهنگی افراطی پرور است، از این رو هر ایدیولوژی را افراطی ترساخت، عنصر سازنده ی آن را باخشونت و تحجر از میان برد، از نظر دکتر شمس الحق آریانفردر پهلوی صنف فکری و فرهنگی، ذهنیت عموم جانبدار تندروی و افراط است این امر احزاب سیاسی را از تعادل بیرون آورد، و سبب زوال آن ها شد. تندروی و افراطیت بهترین دشمن کار مردمی است. کسانی در این نظر سنجی ادعا داشتند، که محیط افغانستان با افراط پروری خود هم مارکسیسم را نابود کرد، هم اسلام را بد نام کرد و هم لیبرالیسم را.

دست کم گرفتن کار فرهنگی: در بسیاری از احزاب سیاسی، کار فکری و فرهنگی، محل فعالیت های سیاسی پنداشته می شد، بدین معنی که باورشان براین بود، که کار فرهنگی، زمان برو پرمصرف است، وقت و انرژی آن ها ضایع و مسیرشان را منحرف می سازد. لذا با فرهنگ و کار فرهنگ با دید سبک و گاه مخالف می نگرستند، و راه های رسیدن به قدرت را از طریق های کوتاه که بیشتر خلاف قانون بود، جستجو می کردند.

وقتی به جمع بندی نظریه های یاد شده، پرداخته آید، در گام نخست گسترده بودن ساحه ی عمل فرهنگ مشاهده می شود، که چگونه فرهنگ در عرصه های خورد و بزرگ حضور پیدامی کند و اثر خود را بر جا می گذارد. در ثانی، این نتیجه بدست می آید، هر اقدام سیاسی بویژه تشکیل احزاب سیاسی در یک کشور، شرایط مناسب و مساعد فرهنگی خود را می طلبد و نمی توان بدون در نظر داشت محیط، بذر سیاسی کاشت و از آن امید ثمر هم داشت. حاصل بحث این که؛ در افغانستان برای تشکیل احزاب سیاسی، بستر مناسب فرهنگی وجود نداشته است، از این رو کار حزب سازی بصورت مقلدانه صورت پذیرفت، ولی قادر به نفوذ در میان مردم که بقای آن را تضمین بدارد، نشده لذا هیچ کدام از احزاب سیاسی تاب نیاورد.

نتیجه گیری

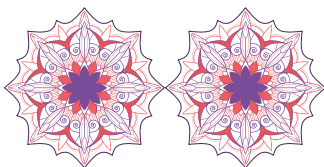
سخن بر سر این بود که علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان چیست؟ چرا افغانستان به سان کشورهای منطقه و جهان از داشتن احزاب سیاسی پایدار محروم است؟ چرا احزاب در این کشور پس از چندی از صحنه ی روزگار ناپدید می شوند و یا این که تا زمان موسسش دوام می آورد و با رفتن او حزبش نیز نابود می شود؟ برای افغانستان که سال ها ست درگیر منازعات قومی و تنش های زبانی است، بحث احزاب سیاسی دوامدار و سراسری می تواند بسی کار ساز باشد، زیرا احزاب سیاسی آن گونه که در بسیاری از کشورها توانسته اند میان نخبه های سیاسی جامعه

پیوند برقرار بدارند، اتحاد و همدستی را میان همفکران خود ایجاد کنند، در افغانستان این کار نیز می تواند برای زدودن برتری های قومی و مخاصمت های قبیله ی مفید بوده باشد. اما افغانستان نه تنها از چنین احزابی محروم می باشد، برعکس گروه های سیاسی فعال در این کشور، خود به آتش نفاق و خصومت، نفت ریختند و شکاف های نهفته را چاک تر و خون ریزتر کردند. این کشور از داشتن چنین احزابی محروم بوده است. کلیه احزاب سیاسی و سازمان هایی که در افغانستان به فعالیت پرداخته اند، با مشخصه های شناخته شده از سوی صاحب نظران جهانی مطابقت نمی دارد. پس ما احزاب سیاسی افغانستان را مطابق معیارهای جهانی شامل احزاب سیاسی کرده نمی توانیم. تنها برای ادامه ی بحث از روی تسامح از آن ها در این مقاله به عنوان احزاب سیاسی نام برده شده است. پژوهشگر با مراجعه به 80 تن از شخصیت های صاحب نظر و دارای تجربه به گفتگوی مستقیم پرداخت که حاصل آن این نظریه است: نامساعد بودن محیط فرهنگی افغانستان برای احزاب سیاسی ناپایداری بار آورد. این نکته در این پژوهش به عنوان نقص در خور گفتن است. محقق در نظر داشت، شمار زنان را به عدد مردان در نظر گیرد، در عمل به مشکل مواجه گردید، محرومیت زنان در این عرصه اثر خود را برملا گردانید و محقق به شمار اندکی از زنان صاحب نظر بسنده کرد. گفتنی است که پس از گذشت این همه سال و مبارزه، هنوز وضعیت افغانستان برای فعالیت احزاب سیاسی مساعد نشده است و دورنمای آن نیز روشن نیست و این کاری است که پژوهشگران می توانند با کارهای مبتکرانه، گره از این کار فرو بسته بکشایند و تجویزی برای فعالیت احزاب سیاسی آینده افغانستان مطابق نیاز و شرایط کشور ارائه بدارند.

در بسیاری از احزاب سیاسی، کار فکری و فرهنگی، مخالف فعالیت های سیاسی پنداشته می شد، بدین معنی که باورشان براین بود، که کار فرهنگی، زمان برو پرمصرف است، وقت و انرژی آن ها ضایع و مسیرشان را منحرف می سازد.

منابع

- جهانگیر، مصطفی (بیتا) روش تحقیق کیفی، دانشکده علوم اداری و اقتصادی دانشگاه فردوسی مشهد.
- عام، عبدالرحمن (1387) بنیاد های علم سیاست، چاپ هجدهم، نشر نی.
- فرهنگ، میر محمد صدیق (1380) افغانستان در پنج قرن اخیر، تفسیر
- باقری، اسماعیل. (1393) مقدمه ای بر جریان شناسی اسلامی افغانستان، موسسه مطالعات اندیشه سازان نور.
- نقیب زاده، احمد (بهار 1379) فرهنگ، سیاست و روابط بین الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال 1400
- مهدی، محی الدین (1402) جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان، کتاب کابل
- کوئن، بروس (1380) مبانی جامعه شناسی، غلام عباس تفضلی و دیگران، تهران بست
- وثوقی، منصور، علی اکبر نیک خلق (1371) مبانی جامعه شناسی، تهران خردمند
- ارزگانی، مسیح (1390) رنگین کمان اقوام افغانستان، صبح امید
- گیدنز، انتونی (1374) جامعه شناسی، ترجمه ی، منوچهر صبوری. نشر نی، تهران، چاپ دوم.
- قاسمی، علی اصغر و حمید عباداللهی چندالقی (پائیز 1400) بررسی تاثیر احساس محرومیت مبنی بر قومگرایی قوم تالش، راهبرد اجتماعی، فرهنگی





بازمطالعه مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه (بنیادهای نظم و حاکمیت)

نوشته: شکیل ابوترابی

چکیده

این نبشته به بررسی مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه می‌پردازد. با توجه به متون اولیه فقه حنفی و آثار متقدمان این مکتب فقهی، معلوم می‌شود که مشروعیت سیاسی در دیدگاه ابوحنیفه برپایه ترکیبی از «رضایت و انتخاب امت، عدالت و عمل به شریعت» استوار گردیده. درحالی که نصب الهی و وراثت در این امر نقش محوری ندارد، حفظ نظم و منافع عمومی به عنوان غایت حکومت، مشروعیت را در گرو التزام عملی حاکم به احکام شریعت و پاسخگویی در قبال امت قرار می‌دهد. واژه‌های کلیدی: فقه سیاسی، مشروعیت سیاسی، بیعت، مصلحت، حل و عقد

مقدمه

مسئله‌ی مشروعیت سیاسی، پرسش مرکزی در اندیشه سیاسی هر تمدنی است: چه کسی- حق حکمرانی دارد؟ و برپایه‌ی چه معیارهایی این حق، مشروع تلقی می‌شود؟ در اسلام، پاسخ این پرسش‌ها در بستر کلام و فقه (شریعت) شکل گرفته است. امام ابوحنیفه (نعمان بن ثابت کوفی) با بنیان‌گذاری مکتب فقهی حنفی که بر رأی، استحسان و مصلحت تأکید ویژه‌ای داشت، از نخستین فقیهان (حقوق دانان) خلاق اسلامی محسوب می‌گردد که نظریات فقهی مکتب وی در موضوع «بنیادهای نظم و حاکمیت سیاسی» جالب توجه می‌باشد. با توجه به منابع دست اول فقه حنفی می‌توان گفت که فقه امام ابوحنیفه، الگوی متمایزی برای مشروعیت سیاسی ارائه نموده است؛ چنانکه دیده می‌شود، موضع‌گیری شخص امام ابوحنیفه در برابر حاکمیت اموی و عباسی و همچنین تأکید ویژه‌ی ایشان نسبت

به عدالت، رضایت مردم (بیعت) تأثیر به‌سزایی در موضوع «مشروعیت سیاسی» در شریعت اسلامی گذاشته است. اکنون که ما شاهد ادعاهایی از جانب استبدادی‌ترین و بدوی‌ترین جریان‌ها نسبت به تحکیم یک نظام سیاسی مبتنی بر مشروعیت فقهی حنفی می‌باشیم، ایجاب می‌کند، موضوع مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه مطالعه مجدد گردد تا نسبت استبداد و مشروعیت سیاسی از نگاه فقه امام ابوحنیفه روشن شود.

۱. زمینه‌ی فکری و تاریخی

فقه امام ابوحنیفه به‌سان هر نظام فقهی دیگری متأثر از زمینه‌ی فکری و تاریخی خود می‌باشد. به لحاظ تاریخی، فقه امام ابوحنیفه در عصری شکل گرفته است که علاوه بر نبوغ و خلاقیت شخص امام ابوحنیفه، کشمکش‌های کلامی آن عصر، امام ابوحنیفه را وا داشت که دیدگاه بینابین و معتدلی در امر قضاوت تاریخ و کلام داشته باشد. رگه‌های إرجاء در فقه امام ابوحنیفه و رأی‌گرا بودن شخص ایشان در اجتهاد فقهی، از یک جانب باعث شکل‌گرفتن تئوری عدم تکفیر در فقه حنفی گردید و از جانب دیگر، پذیرای خردگرایی در امر تشریع و قانون‌گذاری شد.

۱.۱. ویژگی‌های عصر امام ابوحنیفه

زندگی امام ابوحنیفه مقارن با انتقال خلافت (امارت) از اموی‌ها به عباسی‌ها و بروز منازعات شدید سیاسی- کلامی مانند خوارج، مرجئه و معتزله بود. در این زمان مسئله مشروعیت خلفا و موضع‌گیری در قبال آن، محور اصلی مباحث را تشکیل می‌داد. این منازعات دو مسئله را به وضوح می‌رساند؛ یکی اینکه

مسئله‌ی مشروعیت سیاسی در آغاز تمدن اسلامی جزء مباحث محوری بوده است و اغلب کشمکش‌های نظری و حتی جنگ‌های داخلی برای توجیه کارشان به آن تمسک می‌جسته‌اند. دوم اینکه موضوع مشروعیت سیاسی جزئی از مبانی شریعت (کلام) بوده است نه خود شریعت (فقه).

عصر امام ابوحنیفه، عصر کشمکش کلامی میان گروه‌های اسلامی محسوب می‌گردد که خود ناشی از برداشت هرگروه در قدم نخست از قدرت سیاسی بوده است. پرسش این که «چه کسی قدرت را بعد پیامبر به دست داشته باشد؟» پرسش سختی بود که سه موضوع دیگر را نیز بر محور خویش مورد توجه قرارداد که عبارتند از:

- آیا حاکم مسلمان به صورت الزامی باید برخاسته از بیعت یا انتخاب مردم باشد یا اینکه می‌تواند بیعت را با خود داشته باشد؟

- قدرت فی نفسه مشروعیت بار می‌آورد؟ مانند آنچه با آغاز سلسله اموی پدیدار شد یا اینکه نیازمند اخذ رضایت ولو به ظاهر می‌باشد.

- رابطه‌ی قدرت با شریعت یا نهادهای متولی احکام اسلامی چگونه می‌باشد؟ آیا حاکمان همزمان در رأس شریعت نیز محسوب می‌شوند، مانند آنچه خلفای راشدین بود یا اینکه در یک تعامل ابزاری با شریعت حکومت می‌نمایند، مانند آنچه اموی‌ها و عباسی‌ها انجام می‌دادند.

۱.۲. رگه‌های ارجاء

گرچه امام ابوحنیفه مرجئه نبود، ولی دو موضوع؛ یکی «جدایی ایمان از عمل»، دومی «تعلیق قضاوت در مورد صحابه (نسبت به اعمال شان)، نقطه‌های مشترک میان اندیشه‌ی امام ابوحنیفه و مذهب ارجاء شناخته می‌شود. پیامد سیاسی اینگونه دیدگاه، امکان همزیستی با حکومت‌های فاقد مشروعیت را به وجود می‌آورد، در حالی که خوارج و معتزله به وضوح چنین حکومت‌هایی را بیرون از اسلام می‌دانستند. با همه‌ی آنچه گفته شد، عقل‌گرایی امام ابوحنیفه وی را از موضع‌گیری سیاسی شبیه اهل روایت مبنی بر مشروع دانستن هرگونه تغلب (با حفظ ظاهر شریعت) باز می‌داشت. جدایی ایمان از عمل صالح باعث می‌گردد که نگاه امام ابوحنیفه به سایر مسلمانان تیولوژیک زده نباشد و اصل معروف حنفی که می‌گوید: «هیچ‌یک از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم»، بر زبان‌ها افتد. گرچه تلاش‌های برخی حنفی‌های متأخر و سلفی‌گری معاصر، با تفسیر محدود اهل قبله به تکفیر هرچه غیر خودی است، دست‌یازیدند ولی اعتدال حنفی کار خود را کرد و دیدگاه امام ابوحنیفه به عنوان یک دیدگاه پیشرو و خردگرا باقی ماند. قضاوت در مورد یاران پیامبر نیز از همین قبیل بود؛ به این معنی که احناف، یاران

پیامبر را به صورت کلی اشخاص خوب می‌پندارند و در موردشان گمان خیر دارند؛ گرچه این گمان لزوماً به معنی باور به خیربودن تمام یاران پیامبر نمی‌باشد، ولی به معنی عدم غرق شدن به تاریخ آن زمان است که برای فقه حنفی اجازه داده است به رتق و فتق سایر امور بپردازد.

۱.۳. رأی‌گرایی حنفی

روش امام ابوحنیفه در فقه که بر رأی، قیاس، استحسان و توجه به مصالح مرسله (منافع عمومی) استوار بود، طبیعتاً بر نگاه او به سیاست و حکومت‌داری نیز سایه افکند. بنابر دیدگاه امام ابوحنیفه مشروعیت سیاسی می‌بایست با معیارهای عقلانی و ناظر به مصالح دنیوی و اخروی جامعه قابل توجیه باشد. رأی‌گرایی امام ابوحنیفه در قدم نخست، باعث پررنگ شدن کرامت فردی گردید که در برخی دیدگاه‌های فقهی وی نیز تبلور یافت؛ مانند حق انتخاب آزاد برابر برای پسر و دختر و حق مالکیت پسر بر مال خودش و محدودیت زوال مالکیت از طریق حجر و جنون و مواردی از این دست. برجسته شدن کرامت فردی به صورت خودکار موجب به وجود آمدن آزادی رأی هر فرد در نوع حاکمیت جامعه و نوع حکومت‌داری بر جامعه می‌گردد. اینجاست که رأی‌گرایی را می‌توان مهم‌ترین کلید ظهور اراده آزاد افراد در یک ساختار فقهی (حقوقی) دانست، ورنه در یک ساختار فقهی إعطایی که تمام امتیازات افراد و شهروندان را قابل إعطا از جانب حاکمیت می‌داند، نمی‌توان انتظار داشت که اراده آزاد فردی به رشد برسد.

۲. مبانی اصلی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه

مبانی مشروعیت سیاسی را باید در اصولی جستجو نمود که کلام حنفی یا فقه امام ابوحنیفه در موضوع خلافت و امامت سیاسی پیشکش نموده است. نخستین امر در فقه امام ابوحنیفه و در کل، فقه اهل سنت، نقش بیعت در انتخاب حاکم می‌باشد. زیربنای تاریخی این امر در تصمیم یاران پیامبر اکرم (ص) به انتخاب خلیفه‌ی اول از خلفای راشدین نهفته می‌باشد. چون آن انتخاب از جانب مردم بود و مخالفان خود را نیز داشت، دلیلی شد برای این که حاکمیت در نخست برخاسته از رضایت و بیعت عمومی تلقی گردد.

۲.۱. رضایت و انتخاب امت (مردم سالاری محدود)

۱.۲.۱. بیعت

براهمیت بیعت به عنوان نمود انتخاب مردم، تمام اهل سنت متفق القول اند، ولی از آنجایی که از یک

طرف این بیعت را به «بیعت انعقاد» و بیعت اطاعت تقسیم نموده‌اند که سهم‌گیری مردم را زیرعنوان «بیعت اطاعت» در درجه‌ی دوم قرار داده‌اند. از جانب دیگر برای بیعت هیچ سازوکار تضمین شده ارائه نگردیده تا میان بیعت نمایشی و بیعت واقعی فرق گردد و از طرف سوم، با تفسیر بیعت به سازوکار «اهل حل و عقد» عملاً سهم مردم در انتخاب بالواسطه گردید. رضایت و انتخاب امت را با توجه به همین سازوکار می‌توان مردم‌سالاری محدود خواند، ولی اگر به صورت سازوکار انتخاب مستقیم و سری درآید، طبیعی است که مردم‌سالاری کامل می‌باشد. بیعت سنگ بنای مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه شناخته می‌شود. این بیعت نه صرفاً تأیید و تبعیت، بلکه «عقد سیاسی» میان امت و حاکم دانسته می‌شود (الشیبانی، 2018، ج 4، ص 218)

۲.۲.۱. نقش اهل حل و عقد (انتخاب نخبگان)

امام ابوحنیفه و فقهای متقدم حنفی بر نقش «اهل الحل والعقد» (صاحب نظران و نخبگان جامعه) در انتخاب حاکم یا حکومت تأکید می‌نمایند. البته در کنار بیعت عموم مردم، استنباط «اهل حل و عقد» نوعی تمایل به صوب عمل‌گرایی را نشان می‌دهد که در آن زمان بیعت عمومی به صورت گسترده میسر نبوده است. بیعت نخبگان برای تعیین حکومت کافی دانسته شده، ولی همیشه سوال این است که اعضای این مجموعه، خود چگونه انتخاب می‌شده‌اند. مهم‌ترین امر در اساس بودن نقش مردم این است که در فقه امام ابوحنیفه، مشروعیت حاکمیت از بالا و به صورت إعطایی نیست، بلکه از پایین و به صورت قراردادی است.

۳.۲.۱. عدالت و شایستگی (اهلیت)

با توجه به تفسیر و تعریفی که از عدالت در فقه امام ابوحنیفه وجود دارد می‌توان گفت که «عدالت» نقش سلبی در امر قدرت و حاکمیت دارد تا ایجابی؛ به این معنی که نبود عدالت موجب سقوط مشروعیت می‌شود ولی وجودش به تنهایی مشروعیت بار نمی‌آورد. ناظر به جایگاه فوق

برای عدالت، باید از عدالت به عنوان معیار دوام مشروعیت حاکمیت در فقه امام ابوحنیفه نام برد. بدین ملحوظ که «عنصر رضایت امت» به تنهایی برای اخذ و ادامه مشروعیت کافی نیست، باید در کنار آن، عنصر «عدالت» نیز وجود داشته باشد. حالا پرسش این است که عدالت به صورت وصف شخصی (نه عدالت اجتماعی) در فقه امام ابوحنیفه به معنی «التزام عملی به احکام شرع» گرفته شده است. باید گفت که در اندیشه سیاسی امام ابوحنیفه «عدالت» جایگاه تعیین‌کننده دارد و خود مشروعیت سیاسی نیز با توجه به محوری بودن عدالت در امر مشروعیت سیاسی، در فقه امام ابوحنیفه نه امر ذاتی است، نه امر میخانیکی مانند وراثت و جنسیت و نه ناشی از غلبه‌ی صرف، بلکه یک امر قراردادی با ضمانت اجرای روشن و قابل نظارت می‌باشد. براساس گفته‌ی امام ابوحنیفه، هر حاکمی که در دارایی عمومی خیانت نماید و در حکومت‌داری خود ستم کند، مشروعیت او باطل می‌گردد. (مکی، 2009، ص 100) این به معنی آن است که حکومت‌های مشروع نیز با ارتکاب ستم و خیانت ملی، از مشروعیت خلع می‌گردند. خلاف عدالت، ستم‌گری و ظلم می‌باشد، چنانکه جصاص، فقیه بزرگ حنفی می‌گوید: «روا نیست که ستمگر بر مقام نبوت، خلافت و قضاوت برگزیده شود. اگر شود، مردم مکلف به پیروی از چنین شخصی نمی‌باشند» (جصاص، 2008، ج 1، ص 84). به صورت خلاصه می‌توان گفت که در فقه حنفی، پیروی از حاکمیت عادل و منتخب واجب است ولی نباید فراموش کرد که این وجوب به معنی وجوب شرعی از باب شعایر عبادی نیست، بلکه از باب احکام اجتماعی می‌باشد که فلسفه‌ی حفظ نظم و مصالح عامه آن را و هر حکم اجتماعی را در شریعت توجیه می‌کند.

۴.۲.۱. التزام به شریعت و حفظ مصالح

عنصر سوم مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه، التزام حاکمیت به شریعت و حفظ مصالح (مقاصد حکومت داری) می‌باشد. (ابن عابدین، 2009، ج 4، ص 103) اجرای احکام جزائی و مدنی شریعت، حراست از دین و تأمین رفاه عمومی از اهدافی است که حکومت‌داری

با توجه به تفسیر و تعریفی که از عدالت در فقه امام ابوحنیفه وجود دارد می‌توان گفت که «عدالت» نقش سلبی در امر قدرت و حاکمیت دارد تا ایجابی؛ به این معنی که نبود عدالت موجب سقوط مشروعیت می‌شود ولی وجودش به تنهایی مشروعیت بار نمی‌آورد.

برای آن مد نظر می‌باشد. در حقیقت، فقه امام ابوحنیفه، برپای عدالت، تطبیق قانون (شریعت) و تأمین مقاصد یاد شده، به گونه‌ی خودکار، حاکمیت مشروعیت خود را از دست می‌دهد. مصالح عامه همان «مصلح مرسله» است که جهت تشخیص تأمین منافع عمومی بکار گرفته شده است. (همان، ج 3، ص 65)

مبنای فلسفی استحسان در فقه امام ابوحنیفه، فرصت گسترده‌ای در اختیار کارکنان حاکمیت می‌گذارد تا بتوانند در برابر قیاس و سایر مقتضیات، برای دسترسی به منافع عمومی به استنباط حکم دست بزنند. مفهوم «مصلحت مرسله» در فقه امام ابوحنیفه پیوند ناگسستنی مشروعیت سیاسی را با «تحقق منافع عمومی» بوجود می‌آورد. معلوم است که چگونگی تشخیص، اولویت‌بندی و روش تأمین منافع عمومی صرف با بهره‌گیری از استحسان، اجتهاد جمعی و شورای مردمی بدست می‌آید و در این مورد «نص» و «نقل» هیچ ساختاری را معرفی نمی‌نماید جز چند تأکید کلی بر حفظ منافع عامه.

3. مبانی عدم مشروعیت و قضیه خلع

عدم مشروعیت عام‌تر از سلب مشروعیت می‌باشد. عدم مشروعیت به معنی نداشتن مشروعیت در احراز قدرت می‌باشد و هم‌چنان می‌تواند به معنی سلب مشروعیت از حکومت مشروع تلقی گردد. در اینجا، عدم مشروعیت به معنی سلب مشروعیت از حکومت یا نظامی می‌باشد که در آغاز احراز قدرت مشروع بوده است. فسق و جور حاکم و عزل حاکم از مواردی‌اند که موجب سلب مشروعیت از حاکمیت می‌گردد. مهم‌ترین مسأله در اینجا تأکید فقه امام ابوحنیفه بر «عدالت» است که فقدان آن در رفتار و مواصفات حاکم، باعث سلب مشروعیت از حاکمیت وی می‌گردد. فسق حاکم به معنی خروج شخص حاکم از اهلیت و کفایت اداره‌ی حکومت می‌باشد و جور حاکم به معنی ظلم و ارتکاب جنایت علیه شهروندان تلقی می‌گردد که موجب سلب مشروعیت حاکمیت می‌شود.

3.1. فسق و جور

مهم‌ترین دلیل زوال مشروعیت حاکمیت در فقه حنفی «فسق آشکار» و «ظلم» حاکم می‌باشد. (ابن عابدین، 2009، ج 4، ص 460) دو نکته در این باب مهم می‌نماید که باید مورد توجه قرار گیرد: یک، مُدل حاکمیت عصر امام ابوحنیفه، چه در جهان اسلام و چه در سرزمین‌های نزدیک و دور، فرد محوری و إعطائی بودن مقررات حاکم بوده است. به این معنی که قدرت در وجود شخص حاکم تبارز می‌یافته و از نهاد محوری خبری نبوده است. درضمن آن، مقررات حاکم نیز برخاسته از إعطای مافوق بر رعیت یا شهروندان بود و چیزی به عنوان حقوق اساسی و بنیادین افراد معروف نبود.

دو، معیار تشخیص فسق و جور نیز از آن شریعت بود؛ آنچه امروز به عنوان قانون شناخته می‌شود؛ ولی مشکلی که دهن باز نمود این است که شریعت، نه خود به قانون مصوب تبدیل گردید و نه به نهادی مستقل از حاکمیت تبدیل شد تا بتواند معیار قلمداد شود و امروز که دیده می‌شود، وسیله‌ای برای حاکمان جور و نامشروع گردیده تا مردم ستم نمایند. فلسفه‌ی زوال مشروعیت حاکم ستمگر و فاسق، تخلف وی از عدالت و التزام به شریعت محسوب می‌شود که مبنای بیعت و اخذ مشروعیت احراز حاکمیت شمرده می‌شد.

3.2. عزل (خلع)

در فقه امام ابوحنیفه، حاکم نامشروع یا حاکمی که مشروعیت خویش را از طریق فسق و جور از دست داده است باید معزول گردد؛ تا آنجا که بیعت با حاکم جائز را حرام می‌دانند. ولی می‌کانونیزم عزل را به صورت مشخص پیشنهاد نمی‌کند و به امت وا می‌گذارد؛ مشروط بر این که موجب از هم پاشیدن جامعه نگردد. (ذهبی، 2002، ص 103) هم‌چنان عزل حاکم می‌تواند به دلایل دیگری همچون بزرگی فوق‌العاده سن و یا موارد دیگر صورت گیرد، ولی این صورت به هیچ عنوان به معنی سلب مشروعیت در فقه امام ابوحنیفه تلقی نمی‌گردد، بلکه به معنی پایان مشروعیت به دلیل پایان حاکمیت دانسته می‌شود. اصل بحث در اینجا، عزل یا خلع حاکم از حاکمیت به دلیل ارتکاب جنایت جنگی و ارتکاب فسق حاکم می‌باشد، نه مطلق عزل از حاکمیت.

4. پیامدها و تأثیرات تاریخی

به‌سان هر نظریه‌ی دیگر، نظریات برخاسته از فقه امام ابوحنیفه نیز در موضوع مشروعیت سیاسی دارای پیامدها و تأثیرات تاریخی در تاریخ تمدن اسلامی در موضوع رابطه قدرت و مشروعیت بوده است. از میان پیامدها، مهم‌ترین آن، موضع‌گیری در برابر نظام‌هایی بوده که از یک جانب مدعی اسلامی بودن شده‌اند و از طرف دیگر با داشتن عناصری چون وراثت، بی‌توجهی به بیعت و ارتکاب ستم علیه شهروندان، فاقد مشروعیت شناخته می‌شده‌اند. در این مورد، موضع‌گیری فقه امام ابوحنیفه چنان بوده که نه به اینگونه نظام‌ها مشروعیت می‌داده است و نه آغازگر قیام مسلحانه علیه اینگونه نظام‌ها شناخته می‌شده، که موجب هرج - مرج اجتماعی شناخته شود.

4.1. توجیه نظم موجود

تعهد هم‌زمان فقه حنفی بر بیعت، عدالت و مصلحت باعث گردیده که فقه امام ابوحنیفه انعطاف بیشتری در امر کنار آمدن با حکومت‌های مختلف داشته باشد. بسیاری از حاکمیت‌های استبدادی با دست‌آویز قرار دادن حفظ مصلحت عمومی و إلقای ترس از بی‌نظمی، ماندگاری

بیشتری برای خود خریده‌اند. از جانب دیگر، موضوع «اهل حل و عقد» اگر به مجموعه‌ی نخبگان تقلیل داده شود، باعث تقویت جایگاه اندیشمندان دینی در جامعه به عنوان نخبه می‌گردد. تنها می‌توان راهکاری مدنظر قرار داد که این نخبگان، خود از مشروعیت انتخاب مردم برخوردار باشند. با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان گفت که فقه امام ابوحنیفه به حدفاصل نامشروع بودن حاکمیت و حفظ کیان اجتماعی جامعه متعهد مانده است که نتیجه‌ی آن یکی هم توجیه وضع موجود در بسیاری از نظام‌ها باشد.

۴.۲. پایه برای توسعه

با وجود اینکه مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امام ابوحنیفه، از ظرفیت خوبی برای مشروعیت سیاسی به صورت تثویق برخوردار است، ولی نمی‌توان این نظریه و تیوری‌های مشابه آن را بدون توسعه، زیربنای حکومت‌داری معاصر دانست، مگر اینکه توسعه داده شود. مفاهیمی مانند استحسان و مصالح مرسله در امر قانون‌گذاری، عدالت و بیعت در امر مشروعیت سیاسی و رأی‌گیری و اعتدال در روش استنباط، فقه امام ابوحنیفه را زمینه‌ساز مردم‌سالاری اسلامی معرفی می‌نماید. با همه‌ی آن باید گفت که متحول‌سازی نظام‌مند مفاهیم فوق در امر سیاست به صوب مردم‌سالاری غیرمتمرکز می‌تواند به درد سرنوشت جامعه‌ی استبداد زده‌ی ما بکار آید ورنه، سلطنت‌های مطلقه، دیکتاتورهای نظامی و استبداد دینی نیز می‌توانند از این جویبار ماهی بگیرند و خودشان را مشروع و حتی دینی جلوه دهند.

۴.۳. تبعیت و عدم مشروعیت

نکته‌ی دیگری که از فقه امام ابوحنیفه در این موضوع می‌توانیم به دست آوریم این است که از حاکم با حاکمیت نامشروع نمی‌توان تبعیت کرد. به این معنی که نخست، تبعیت از حاکمیت نامشروع لازمی نیست؛ (جصاص، ۲۰۰۸، ص ۳۴۵) چنانچه پیروی از مقررات حاکمه در نظام‌های معاصر جزء و جائب اتباع محسوب می‌گردد. دوم، اینکه می‌توان از حاکمیت نامشروع تبعیت نکرد، همانگونه که می‌توان تبعیت کرد. در این موضوع نیز گفته‌اند که مردم فقط در امر خیر باید حاکمیت را همکاری نمایند.

سوم اینکه اگر دیده شود، پیروی از چنین حاکمیتی به نهادینه شدن استبداد و ستم منتج می‌گردد، نباید از آن تبعیت گردد. مهم‌تر اینکه اگر تشخیص داده شود که بدون از هم پاشیدگی نظم اجتماعی، چنین حاکمیتی به زیرکشیده می‌شود، باید این کار را کرد.

۴.۴. مصونیت و حاکمیت قانون

(دارالاسلام و دارالکفر)

اکثریت قریب به اتفاق فقها، منظور از «دارالاسلام»

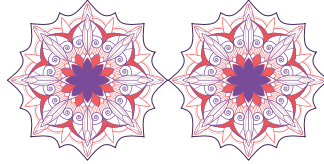
و «دارالحرب»، سرزمینی را مقصود می‌دانند که اسلام در آن حاکم باشد و آنجا که اسلام در آن ممنوع باشد. با توجه به ذهنیت حاکم بر اجتهاد فقهای سنتی، آنها مصونیت و قانون‌مداری را با بودن اسلام مفروض پنداشته‌اند. به همین ملحوظ دارالاسلام را «دارامن» و دارالحرب را سرزمینی دانسته‌اند که علیه آن جنگ مشروع می‌باشد. در تاریخ معاصر ما و همچنان در عصر میانه‌ی اسلامی دیده می‌شود که نفس حضور سنت‌های اسلامی و حاکمیت‌های مدعی مشروعیت اسلامی، نه تنها که مصونیت بار نیآورده‌اند، بلکه نمادی از ظلم، بی‌قانونی و استبداد بوده و مردم در تقلا و فرار از زیر سلطه‌ی شان به صوب دارالحرب بوده‌اند. در چنین یک وضعیتی، مفروض پنداری مصونیت با صرف وجود رسوم اسلامی درست نمی‌نماید. بدین ملحوظ باید از دارالاسلام گفتن بخاطر صرف وجود رسوم اسلامی، به فلسفه‌ی اصلی آن عبور نمود که همان «حاکمیت قانون و مصونیت» می‌باشد. کأسانی، از فقهای برجسته‌ی حنفی می‌گوید: «مقصود از نسبت دار به اسلام و کفر وجود عین اسلام و کفر نمی‌باشد، بلکه مقصود از آن وجود امنیت و مصونیت می‌باشد. (کأسانی، ۲۰۰۸، ج ۷، ص ۱۹۴) به این معنی که فقه حنفی در این مورد نیز در مقایسه با دیگران پیشروتر می‌نماید و معیار اسلامی بودن را به قانون‌مند بودن و مصونیت داشتن مردم تفسیر می‌نماید. مبالغه نخواهد بود اگر گفته شود که نظام‌های مصونیت‌زا برای مردم اسلامی‌ترند از نظام‌هایی که مدعی حاکمیت اسلامی‌اند، ولی در عمل مستبد می‌باشند.

جمع‌بندی

بر اساس فقه امام ابوحنیفه، مشروعیت سیاسی از مجرای رضایت و انتخاب مردم (بیعت) می‌گذرد. در عین حال، حاکمیت را ملزم به حفظ رضایت امت (مردم)، عدالت و اهلیت، التزام به شریعت و حفظ مصالح عامه می‌داند. التزام حفظ رضایت مردم، التزام به شریعت و مصالح عامه نشان می‌دهد که در صورت فقدان ارزش‌های یاد شده، مشروعیت حاکم نیز از دست می‌رود. با توجه به توضیح فوق، باید گفت که در کنار اخذ مشروعیت حاکمیت، حفظ مشروعیت در فرایند حکمرانی نیز اهمیت دارد. تا آنجا که نزد فقهای حنفی، حاکمیت با پیشه نمودن ستم و اجحاف در حقوق شهروندان، مشروعیت خود را از دست می‌دهد. مبتنی بر تفصیل یاد شده، به این نتیجه می‌رسیم که براساس تئوری فقهی حنفی، میان تبعیت از یک حکومت و مشروعیت آن رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار است که با فقدان مشروعیت سیاسی، وجوب تبعیت از چنین یک حاکمیتی نیز منتفی می‌گردد.

منابع

1. ابن نجيم، زين الدين بن ابراهيم. تبیین الحقائق، دارالكتب العلمية، بيروت، 2002.
2. ابن عابدين، محمد امين. رد المحتار على درالمختار، دارالفكر، بيروت، 2009.
3. الزيلعي، عثمان بن علي. تبیین الحقائق، دارالكتب الاسلامية، القاهرة، 2008.
4. الشيباني، محمد بن حسن. الاصل (المبسوط)، ادارة الاوقاف للدولة قطر، 2018.
5. انصاري، محمد ضياء الرحمن. الفقه السياسي الاسلامي: النظرية والتطبيق، الرسالة، بيروت، 2000.
6. جصاص، احمد بن علي رازی. احكام القرآن، دار إحياء التراث العربي، بيروت، 2008.
7. ذهبي، شمس الدين. مناقب الإمام أبي حنيفة، دارالبشائر الاسلامية، بيروت، 2002.
8. كاساني، علاء الدين ابوبكر بن مسعود. بدايع الصنايع في ترتيب الشرايع، دارالكتاب العربي، 2008.
9. مكي، موفق. مناقب الامام الأعظم، حيدرآباد دکن، 1321هجرى





چهره‌ها



مصاحبه

سیف‌الرحمن ملک‌زاده، از شخصیت‌های ولایت تاریخی غور، فرزند شایسته یکی از رهبران پرافتخار جهاد افغانستان و معاون پیشین آن ولایت است. وی اکنون به‌عنوان عضو ارشد کمیته سیاسی دفتر احمد مسعود، رهبر جبهه مقاومت ملی افغانستان، نقش فعالی در عرصه سیاست کشور ایفا می‌کند. مجله مقاومت در گفت‌وگویی اختصاصی با وی، تلاش کرده است دیدگاه‌ها، تجربه‌ها و نگاه او به تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان را با خوانندگان در میان بگذارد.

گفت‌وگو با محترم

سیف‌الرحمن ملک‌زاده

معاون پیشین ولایت غور

مصاحبه‌کننده: **عبدالوهاب عاصم**

سوال اول: لطفاً برای مخاطبان ما از زندگی و پیشینه خانوادگی تان بگوئید. پدرتان به عنوان یکی از رهبران پرافتخار جهادی سابق چه نقشی در تحولات افغانستان داشت؟

پاسخ اول: سیف الرحمن ملکزاده فرزند ارشد محمد ابراهیم ملکزاده متولد سال ۱۳۷۳ در ولایت غور فارغ التحصیل رشته مدیریت دولتی در مقطع ماستری هستم.

محمد ابراهیم ملکزاده یکی از فرماندهان زیرک، شجاع، نامدار و از فرزندان صدیق افغانستان بودند که در دوران جهاد و مقاومت در کوه پایه های غور، به بزرگترین فرمانده جنگ های چریکی رقم خورد.

جهاد و مقاومت مردم متدین افغانستان ارزشمندی ترین فرصت تاریخی بود که به آسانی نمی توانیم از این تاریخ زرین جهاد و مقاومت بگذریم و باید گفت پدرم نقش کلیدی را در عرصه جهاد و مقاومت داشت که آمر صاحب شهید احمدشاه مسعود از ایشان بارها به عنوان یک شخص امیدوار، استوار و مقاوم یاد کرده و بازوی مستحکم در پهلوی آمر صاحب شهید بودند. سنگر دفاع از ارزش های جهاد و مقاومت در شمال و جنوب غرب تحت قیادت، رهبری و فرماندهی آمر صاحب شهید احمدشاه مسعود رحمت الله علیه قرار داشت و در حوزه جنوب غرب یگانه سنگرمقاومت را محمد ابراهیم ملکزاده با کمترین امکانات دست داشته خود با آنکه از چهار طرف در محاصره و تنگنا قرار داشت با روحیه بلند و استوار به رهبری شهید احمدشاه مسعود نگاه داشت سنگرمحمد ابراهیم ملکزاده شاه رگ دشمن را قطع کرده بود طالبان بعد از سقوط حکومت مجاهدین از ابتدای مقاومت تا پیروزی مقاومت نتوانستند نیروهای شمال و جنوب خود را بهم متصل کنند.

سنگرمحمد ابراهیم ملکزاده بیشتر از همه نقاط مورد عطف و توجه آمر صاحب شهید احمد شاه مسعود قرار داشت.

و همین امر ملا عمر رهبر گروه طالبان و داشت برای سه مرتبه به داکتر محمد ابراهیم ملکزاده تماس بگیرد و خواهش کند دست از مبارزه بردارد اما محمد ابراهیم ملکزاده با ایمان راسخ و عزم متین هدف و مسیر مقدس خود را تا سر منزل مقصود با تعهد و اخلاص کامل پیمید و سنگرمقاومت را با شجاعت کامل زنده تر و برازنده تر از قبل نگهداشت. (یگانه فرمانده جسور که ملاعمر مستقیم همایش تماس گرفت محمد ابراهیم ملکزاده بود).

سوال دوم: چه عواملی باعث شد شما وارد سیاست شوید و سپس به مقام معاونت ولایت غور برسید؟

پاسخ دوم: همین طور که آمر صاحب شهید احمد شاه مسعود رحمت الله علیه و پدرم محمد ابراهیم ملکزاده که آرزوی شان علم و دانش و تحصیل و ترقی کشور بود اما مجبوری و مظلومیت مردم افغانستان واداشت تا وارد سیاست افغانستان آن هم در فاز سیاسی و نظامی شوند من هم چنان با پایان رساندن دوره لسانس دانشگاه و بعد از رحلت پدرم محمد ابراهیم ملکزاده که رحلت شان را همچنان مبهم و مرموز میدیدم برایم سؤال بر انگیز بود برای اینکه تا حد بتوانیم ملت و مردم خود را از بازی های نا کار آمد سیاسی جمهوری و انزوای سیاسی و محرومیت ها و مظلومیت ها دور نگهداریم و از حذف سیستماتیک جمهوری و غلبه خصمانه ای طالب که در تبانی و طرح ریزی با جمهوری مردم مان را که باور به مقاومت و ایستادگی و حفظ ارزش ها و حق طلبی داشتند از بین نبرند و قربانی نا خواسته دو جناح متخاصم که هردو جناح دشمن جان و مال و عزت و هویت مردم و سنگرداران ما بودند نشوند.

چند عامل بارز که سبب شد وارد سیاست و معاونیت ولایت غور شوم: ادامه دادن راه و مسیر پدر و زنده نگهداشتن آرمان های جهاد و مقاومت بود.

اینکه به مقام معاونیت رسیدم، در قدم نخست، مدیون مردم مجاهد ولایت غور و پدر بزرگوار خود هستم که این مسیر مبارزه را با تعیین راهبردها و اهداف مشخص برایم تعیین کردند.

ثانیا چون در اکثریت کار و زار های سیاسی و نظامی همیشه همراه شان بودم و از تجارب ایشان برخوردار بودم و ضمناً یک جوان تحصیل کرده و آگاه از تمام جریانهای سیاسی کشور بودم لزوم دید مردم مجاهد ولایت غور هم همین بود.

سوال سوم: تجربه شما در دوران معاونت ولایت غور چگونه بود؟ مهم ترین چالش ها و دستاوردهای آن دوران چه بودند؟

پاسخ سوم: بزرگترین دست آورد من این بود که: مردم با ما بود و در تمام عرصه در کنار ما بودند و ما در در بطن جامعه و مردم بودیم از اینکه فکر سیاسی ما و مردم ما باهم همخوانی داشت مسیر خدمت گذاری را بیشتر برایم هموارتر میساخت.

تجربه خوبی از دوران معاونیت از اوضاع غور داشتم با همه مردم شناخت کافی همه مردم شناخت کافی داشتم، تمام جریانات در سیاست گذاری ها و برنامه هایم موافق بودند، چه در مرکز و چه ولسوالی های مربوطه، با همه مسئولین و متنفذین در تعامل بودم.

تجربه خوبی از دوران معاونیت از اوضاع غور داشتم با همه مردم شناخت کافی داشتم، تمام جریانات در سیاست گذاری ها و برنامه هایم موافق بودند، چه در مرکز و چه ولسوالی های مربوطه، با همه مسئولین و متنفذین در تعامل بودم.

برداشت را که در سطح کل از افغانستان داشتیم دولت جمهوری اگر در امر باسازی و عرضه خدمات و تأمین امنیت مردم ضعیف بود خود مردم توانستند در آموزش و تعلیم و تربیه به مدارج عالی که در افغانستان قابل تصور نبود برسند تا حد از دنیای مدرن عقب نمانند تنها مزیت که جمهوریت داشت تا حدی آزادی های فکری و فردی مردم را مثل طالبان سلب نکرده بود.

چالش ها در سطح کل: نبود امکانات کافی، عدم توجه مقامات مرکزی..... حد فاصل بین دولت و ملت زیاد شده بود دسترسی حکومت به مردم و تعامل مردم به حکومت بگونه کلی از بین رفته بود حکومت از نگاه جامعه شناختی تا حد آخر افول کرده بود مسئولین ولایات و ادارات ملکی و نظامی در سطح ولسوالی ها تا ارگ ریاست جمهوری هیچ نقطه وصل بین ملت و دولت نداشتند.

عرضه ای خدمات عمومی دولت پروژه ای، مقطعی و محدود به اشخاص و افراد شده بود در بین جناح طالب و دولت خدمات عمومی به دست افراد و اشخاص قرار می گرفت نه مردم. و نکته مهم تر اینکه رهبری دولت افغانستان را در سطح کابینه افراد و اشخاص می کردند که نبض جامعه و مردم افغانستان را نمی فهمیدند از لحاظ فکری و شناختی از مردم به دور بودند سنت شکنی ها و نا هنجاری های رهبری دولت، حکومت و دولت را از واقعیت های جامعه و مردم افغانستان دور کرده بود و پارادایم فرهنگی و ارزشی مردم را از بین برده برد.

سوال چهارم: شما فرزند یک رهبران جهادی هستید؛ امروز وقتی به گذشته جهاد نگاه می کنید،

چه نکات مثبت و منفی را برجسته می بینید؟ پاسخ چهارم: به عنوان فرزند یک مجاهد اولاً نکات مثبت جهاد را به باور و فکر خودم بگونه مختصر بازگو می کنم.

یک: مجاهدین جهاد و مقاومت افغانستان در هسته گذاری و بنیاد جهاد، بینش و استراتژی قوی را روی دست گرفتند با بینش اسلامی معتدل، واقع بینانه و خردمندانه در سطح ملی و دنیای اسلام قوی پیش رفتند و موفق هم شدند.

دوم: مجاهدین افغانستان در مدیریت افکار عامه و

تعیین نقشه راه در امر مبارزه و جهاد خوب درخشیدند و در ایجاد انگیزه و شور و اشتیاق جهاد در قالب فکری و عقیدتی نتایج قابل قبول داشتند.

سوم: مجاهدین جهاد و مقاومت در همسو و هم جهت کردن، به کنار هم آوردن اقوام و مذاهب و احزاب سیاسی افغانستان نتایج مطلوب داشتند.

درکل مجاهدین در جریان جهاد و پس از جهاد که جهاد و مقاومت بود کارنامه های مثبت و دست آورد های محسوس و ملموس داشتند.

نکات منفی:

یک: مجاهدین در حکومت داری و حفظ اقتدار ملی نتایج خوبی به جا نگذاشتند.

دوم: مجاهدین در مبحث دیپلوماسی با کشورهای غربی و شرقی و سیاست گذاری های افغانستان ناکام ماندند.

سوم: باور مجاهدین با پیروزی جهاد و مقاومت به حکومت انتقالی و تحویل دادن تسلیحات به دیدار و سپردن اقتدار به بازیگران دور از صحنه به بهانه ای وحدت ملی فکری خام بود در صورتیکه وحدت ملی در جریان جهاد و مقاومت بین اقوام و مذاهب و احزاب و جریان های سیاسی افغانستان بگونه عمیق رقم خورده بود و ممثل وحدت ملی بود نیاز دوباره به بازنگری این مسئله نبود.

چهارم: پذیرفتن حکومت انتقالی و سپردن اقتدار به بازیگران غربی و هم پیمانانشان: وحدت ملی مردم افغانستان را که در جریان جهاد و مقاومت مردم افغانستان به وجود آمده بود را متلاشی کرد.

سوال پنجم: چرا به باور شما نیروهای جهادی پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ نتوانستند یک نظام ملی و فراگیر ایجاد کنند؟

پاسخ پنجم: هدف گذاری و استراتژی که مجاهدین از ابتدای جهاد افغانستان داشتند بعد از پیروزی جهاد و مقاومت با وجود آمدن حکومت انتقالی، غربی ها و هم پیمانان شان به این اهداف مجاهدین نقطه پایان گذاشتند.

اقتدار سیاسی و نظامی و خصوصاً اقتدار ارزشی (ملی و مردمی) را از مجاهدین گرفتند.

تنها چیزی که البته برای تعداد از مجاهدین جایگزین کردند اقتدار اقتصادی بود و تعداد از مجاهدین تأثیرگذار را بگونه های مختلف پیش از این اینکه طالب جان بگیرد بگونه فزینی و شخصیتی حذف کردند.

تنها چیزی که البته برای تعداد از مجاهدین جایگزین کردند اقتدار اقتصادی بود و تعداد از مجاهدین تأثیرگذار را بگونه های مختلف پیش از این اینکه طالب جان بگیرد بگونه فزینی و شخصیتی حذف کردند.

در این صورت وحدت ملی باید به دست غربی‌ها و هم پیمانان شان رقم می‌خورد که انتظار چنین مسئله‌ای هم دور از باور نبود و ناکام ماند.

سوال ششم: شما امروز در کمیته سیاسی دفتر احمد مسعود فعال هستید. اهداف اصلی این کمیته چیست و در حال حاضر روی چه موضوعاتی تمرکز دارید؟

پاسخ ششم: اهداف جبهه مقاومت ملی فراتر از یک کمیته و یک بخش خاص است که به عنوان نمونه می‌توان به اهداف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و خصوصاً مبارزاتی، آزادی خواهی و حق طلبی اشاره کرد. و در بخش سیاسی اهداف ما بیشتر روی تعیین نقشه راه منظم و انسجام درست و هدفمند برای بهبود در امر مبارزه برای وضعیت کنونی و راه حل بحران افغانستان هستیم.

سوال هفتم: احمد مسعود چه تفاوتی در رویکرد سیاسی و فکری با پدرشان، احمدشاه مسعود، دارند؟ پاسخ هفتم: در امر مبارزه و جهاد و خصوصاً در قالب فکری و عقیدتی تقوا و پرهیزگاری و ایمان و صداقت سیمای یک مجاهد پاک تینت و نیک سرشت است آمر صاحب شهید احمدشاه مسعود رحمت الله علیه دارای همه‌ای این خصوصیات و ویژگی‌ها بود و عزم و اراده‌ای قوی شهید احمد شاه مسعود رحمت الله علیه در مقابل دشمن و عجز او به حضور پرودگار راه گشای همه مشکلات بود نماد بی‌بدیل از شجاعت و آزادی و ایمان داری در بین مجاهدین بود.

آمر صاحب احمد مسعود هم از ویژگی‌های تقوا، عدالت، پرهیزگاری، صداقت و ایمان‌داری و هم چنان از شجاعت آمر صاحب برخوردار است باورمندیم این راه مبارزه را که با شجاعت کامل از آمر صاحب الحام گرفته به پیش می‌برد.

باید گفت آمر صاحب احمد مسعود در رویکرد های فکری و عقیدتی تفاوت با شهید احمدشاه مسعود ندارد در رویکردهای سیاسی نسبت به مشکلات و چالش‌های فراوان را که پشت سر گذاشته و پیش رو دارد بعد از سقوط دولت جمهوریت و روی کار آمدن طالبان در سیاست خارجی خود خوب درخشیده و قانع کننده است در امر مبارزات داخلی با همه چالش‌ها و فراز و نشیب‌ها سنگرمقاومت را گرم نگهداشته و برای اینکه بتواند وضعیت داخلی را مثل شهید احمدشاه مسعود رحمت الله علیه تحت کنترل بگیرد و مدیریت کند و مردم را از این منجلاب و مضیقۀ نجات دهد نیاز به

تجربه و تعامل بیشتر به مجاهدین و مردم افغانستان بگونه‌ای فکری و شناختی دارد.

سوال هشتم: برخی‌ها می‌گویند جبهه مقاومت هنوز انسجام کافی در داخل و خارج کشور ندارد. پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

پاسخ هشتم: جبهه مقاومت ملی دارای انسجام درست و منظم است ما که در جبهه حضور فعال داریم کدام فاصله و گسست را در جبهه چه در داخل و چه در خارج حس نمی‌کنیم تمام مردم افغانستان چه در داخل و چه در خارج با جبهه همسو و در مسیر مبارزه گام برداشتند و قراردادند.

مگر تعداد از طالبان که در داخل افغانستان و تعداد افراد که در خارج از افغانستان برای طالبان لابی میکنند و در ساختار و چوکات ظاهر نمای مدرنیته همفکر با طالبان هستند دقیقاً با جبهه مقاومت منسجم نیستند و در این فکر و اندیشه آزادی خواهی و حق طلبی جای ندارند.

آنها از عینک خود می‌بینند، در صورتیکه مبارزات جوانان و زنان افغانستان در مرکز قدرت طالبان ادامه دارد، عملیات چریکی در بیش از چند ولایت افغانستان بیانگر انسجام و هماهنگی کامل جبهه است.

جلسات و نشست‌های متعدد و گرد همائی‌های زیاد در کشور های مختلف جهان از جمله نشست های ویانا..... بیانگر این مسائل است و باید گفت به آینده های نه چندان دور جبهه مقاومت ملی نتایج ملموس و محسوس بیشتری را چه در داخل و چه در خارج بجا خواهد گذاشت.

سوال نهم: رابطه جبهه مقاومت با کشورهای منطقه و جامعه جهانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا حمایت عملی فراتر از حمایت رسانه‌ای وجود دارد؟

پاسخ نهم: رابطه جبهه مقاومت ملی با کشورهای منطقه و جامعه ای جهانی با رعایت دیپلماسی تعریف شده بگونه خوب و منظم پیش رفته در بحث حمایت های عملی با گذشت زمان و فرصت مناسب جواب تان را درخواهی یافت.

سوال دهم: به عنوان یک سیاستمدار با تجربه، وضعیت کنونی افغانستان پس از بازگشت طالبان را چگونه می‌بینید؟

پاسخ دهم: افغانستان به مکان امن برای تروریسم جهانی مبدل شده، مراکز تربیه افراطیت در حال گسترش و کشت و قچاق مواد مخدر بخاطر تأمین مالی طالب و القاعده و حفظ و بقای شان در حال افزایش است.

آمر صاحب احمد مسعود هم از ویژگی‌های تقوا، عدالت، پرهیزگاری، صداقت و ایمان‌داری و هم چنان از شجاعت آمر صاحب برخوردار است باورمندیم این راه مبارزه را که با شجاعت کامل از آمر صاحب الحام گرفته به پیش می‌برد.

مسیر دین و مسیر آسایش و آرامش، تعلیم و تربیه، امنیت و ثبات در افغانستان دگرگون شده.

مردم افغانستان از لحاظ فکری و هم از لحاظ زندگی و آسایش در یک مضيقه و تنگنا قرار دارند.

زنان در افغانستان در معرض نابودی هویتی و شخصیتی قرار گرفته و در آینده مثل زمان جاهلیت تنها به عنوان ابزار جنسی و جسمی استفاده خواهند شد همه فرصت های علمی و تعلیمی نه تنها از زنان بلکه از تمام مردم افغانستان گرفته شده و جوانان در معرض نابودی و سوء استفاده های جنسی قرار گرفته اند.

با حضور طالبان مردم و جوانان افغانستان در مسیر نابودی هویتی و شخصیتی قرار دارند.

سوال یازدهم: به نظر شما چرا طالبان تا امروز نتوانسته اند حکومتی همه شمول تشکیل دهند؟

پاسخ یازدهم: طالبان نخواستند و نمی خواهند حکومت همه شمول بسازند طالبان به فکر حکومت سازی در افغانستان نیستند به فکر این هستند چگونه مقطعی در افغانستان بمانند با دست یافتن به منابع کافی و فرصت مناسب راه نفوذ القاعده و گروه های افراطی به کشورهای همسایه و آسیای میانه را باز کنند با اعمال فشار بر ایران و پاکستان و روسیه دیپلماسی مقطعی خود را به پیش میبرند ایجاد حکومت فراگیر در افغانستان باعث ضیاع وقت طالبان شده و فرصت را از آنها می گیرد.

طرح فشار آب بالای ایران حضور پررنگ و فعال جیش العدل در حکومت طالب خصوصاً در هرات و فراه و نیمروز، قوت گرفتن تی پی با هماهنگی هندوستان، انگلیس و آمریکا جابجائی نیروهای افراطی القاعده بنام انصارالله در مرز های روسیه و ترکمنستان و ازبکستان و مناطق شمال افغانستان امر تصادفی نیست این یک فکراهر بردی و استراتژیک است که از قبل طرح شده و در حال عملی شدن است غربی ها و طالبان در مسائل راهبردی خود بخاطر حکومت همه شمول نمی گذرند و حکومت همه شمول با حضور همه اقوام و مذاهب و احزاب سیاسی در آجندای طالب نیست.

به باور خودم در انتظار نگهداشتن سیاسیون افغانستان بخاطر مذاکره و مشارکت به آتش بس مقطعی طالبان و جمهوریت میماند وقت طالبان با تلفات سنگین به تنگنا قرار میگرفتند رهبری جمهوریت و هم پیمانان آمریکا بین نیروهای امنیتی و طالبان آتش بس میکردند فرصت وزمینه را به طالب مساعد میکردند بعد نیروهای امنیتی افغانستان از طرف طالبان زمینگیر میشد و از بین میرفت.

و این تجربه فعلاً ادامه دارد غافل نگهداشتن و در انتظار بودن اپوزیسیون ضد طالب به امید مذاکره و مشارکت دور از این مسئله نیست این یک بازی استراتژیک است.

سوال دوازدهم: نقش و جایگاه اقوام مختلف افغانستان تاجیک، هزاره، ازبیک و پشتون را در آینده

سیاسی کشور چگونه می بینید؟

پاسخ دوازدهم: طالبان با دیدگاه افراطی پشتون های خیره و اهل خرد را هم نمی پذیرند مبارزین و آزادی خواهان پشتون را بیشتر از هر قوم متضرر کردند استعمار کاپیتالیزم غربی با هویت و لباس مذهبی طالب باعث شکاف و نابوری بین اقوام و مذاهب و ملت افغانستان شد با تداوم گروه افراطی طالب اقوام و مذاهب دیگر در افغانستان نه تنها نقش و جایگاه در افغانستان ندارند بلکه از امروز تا آیندهای دور حق زندگی هم ندارند.

استعمار غرب و انگلیس شاه شجاع و امیر عبدالرحمن را در لباس قوم بوجود آوردند و امروز در لباس دین و مذهب تحت نام طالب تداوم پیدا کرده و این لباس دین و مذهب طالب با نام دیگر به جان گروه دیگری در کشورهای منطقه و آسیای میانه رنگ و نام بدل خواهد کرد که در سوریه با آمدن احمد شرع شاهد بودیم.

سوال سیزدهم: وضعیت زنان و جوانان در افغانستان تحت حاکمیت گروه طالبان چه پیامی برای جامعه جهانی دارد؟

پاسخ سیزدهم: متأسفانه جامعه جهانی تا اکنون به این مشکل هیچ توجه نکرده و پیامش واضح و روشن است؛

وضعیت زنان و جوانان در افغانستان تا وقت که منافع غرب از طرف طالبان تأمین باشد که هست هیچ ارجعیت ندارد و مهم نیست ملت و مردم افغانستان در جمهوریت از طریق غربی ها به وسیله طالبان و اشخاص هم پیمان شان به وسیله انتحار و انفجار و حمله های تروریستی مسلحانه به گونه ای جمعی به خاک و خون کشانده شد و قتل عام شدند ولی از طرف جامعه جهانی کدام ترحم و دلسوزی و توجه را شاهد نبودند فعلاً هم انتظار نمی رود و این یک امید واهی است.

وضعیت زنان و جوانان در افغانستان تا وقت که منافع غرب از طرف طالبان تأمین باشد که هست هیچ ارجعیت ندارد

جامعه جهانی به کودکان و زنان و ملت فلسطین چکار کرد که مردم افغانستان اولویت باشد.

سوال چهاردهم: آینده مقاومت سیاسی و نظامی علیه گروه طالبان را چگونه پیش بینی می کنید؟
پاسخ چهاردهم: همانگونه که طالبان در یک سازش استخباراتی به حمایت مستقیم آمریکا و هم پیمانان اش به افغانستان برگشتند، به یاری خداوند متعال و به همت بلند مردم سربلند افغانستان و حقانیت مبارزین و مجاهدین جبهه مقاومت ملی، مقاومت پیروز شدنی است.

آینده سیاسی و نظامی جبهه مقاومت ملی زیاد امیدوارکننده است درمبحث سیاسی نتایج قابل ملاحظه داشته و خواهد داشت درمسائل نظامی درآینده حضور پررنگ ترو قوی تری را شاهد خواهد بودیم.

سوال پانزدهم: آیا امکان گفت وگو و مصالحه واقعی میان گروه طالبان و جریان های مخالف وجود دارد؟
پاسخ پانزدهم: در زمان جهاد و مقاومت آمر صاحب شهید احمدشاه مسعود رحمت الله علیه ومردم افغانستان راه مذاکره و گفتگو را برای طالبان باز گذاشتند اما طالبان نپذیرفتند طالبان منطق صلح و گفتگو را با مردم افغانستان ندارند از زمان جهاد و مقاومت و هم چنان مقاومت دوم به رهبری احمد مسعود طالبان وارد مذاکره منطقی و راه گشا برای حل مسئله افغانستان نشدند و نخواهند شد.

طالبان در مذاکره، گفتگو و مصالحه با نیروهای اعتلاف غربی و آمریکا به نتیجه رسیدند و پذیرفتند یگانه نتیجه و دست آورد صلح طالبان تعامل و مذاکره با غربی هاست.

غربی ها و انگلیس ها فرصت صلح و مذاکره را به طالبان و مخالفین طالبان که مردم و ملت افغانستان است نمیدهند و این منطق در طالبان به گونه سیستماتیک از طرف صاحبان فکرمدیريت می شود.

سوال شانزدهم: اگر فردا نظام جدیدی در افغانستان شکل بگیرد، شما چه نوع ساختار سیاسی را برای کشور مناسب می دانید؟

پاسخ شانزدهم: با روی کار آمدن نظام جدید آینده در افغانستان به این باورم که یک نظام غیرمتمرکز چه در غالب جمهوری و چه فدرال که قوانین اسلامی در آن نافذ باشد به وجود آید اختیارات و صلاحیت ها و منابع در مرکز، ولایات و ولسوالی ها به گونه مناسب و عادلانه در نظر گرفته تقسیم و تفویض شود.

سوال هفدهم: چشم انداز شما برای نسل جوان افغانستان چیست؟

پاسخ هفدهم: امید همه ملت به نسل جوان اندوخته است، چون نسل جوان است که در رشد و شکوفائی کشور می اندیشد.

در صدر اسلام هم اگر نگاه کنیم همین جوانان بودند که در دار ارقم جمع شدند و سرنوشت اسلام و آینده سیاسی اسلام را رقم زدند.

سوال هجدهم: بزرگ ترین آرزوی شما برای افغانستان چیست؟

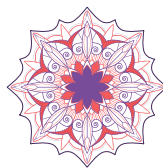
پاسخ هجدهم: بزرگترین آرزویم صلح، آبادی، آزادی، عزت، سربلندی و پیروزی مقاومت مردم افغانستان و اقتدار ملی مردم افغانستان است.

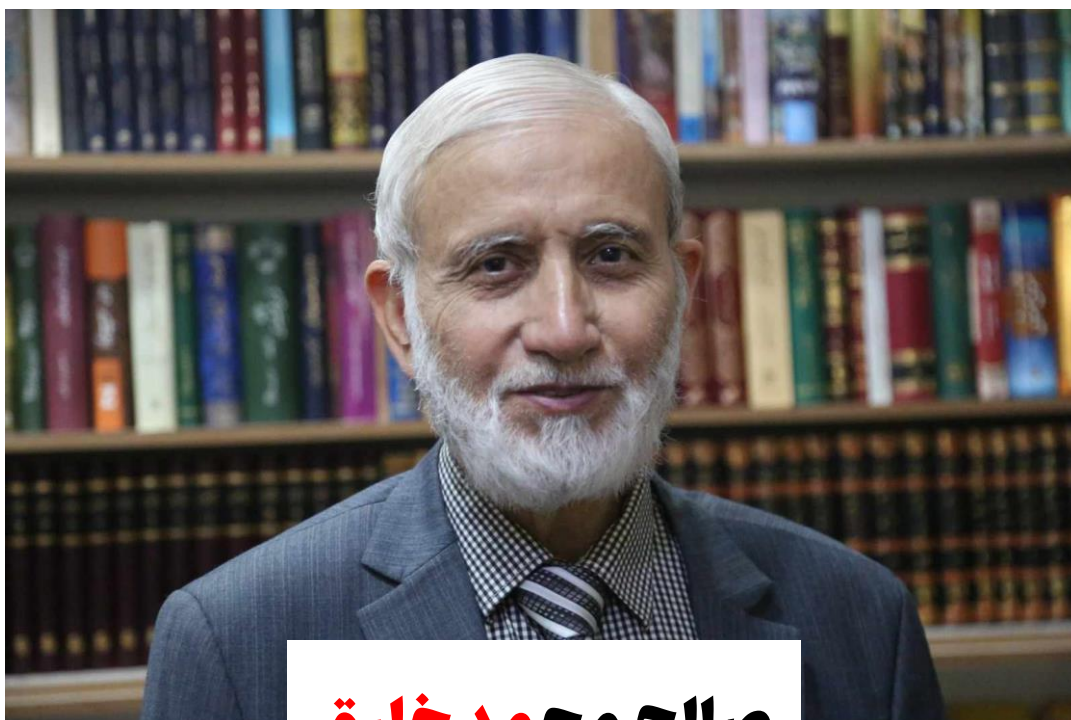
سوال نوزدهم: در پایان، اگر پیامی برای مردم افغانستان، به ویژه مهاجران مقیم ایران، دارید، بفرمایید.

پاسخ نوزدهم: پیام نه تنها برای مهاجرین بلکه برای همه ملت افغانستان و مهاجرین افغانستان زنان و جوانان افغانستان این است در هر گوشه ای از دنیا هستید فکر مبارزه و امر مبارزه را از دل و ذهن تان بیرون نکنید و انشاالله پیروزی دست یافتنی است و به آرزوهای مقدس مان آبادی و آزادی وطن میرسیم و این دیر نیست.

در هر جای از دنیا هستیم اصالت مان را فراموش نکنیم احترام گذاشتن به قوانین مدنی و اجتماعی کشورها و ملت ها اخلاق مداری و تمدن مردم افغانستان را برانزده ترو شگوفاتر میکند کاری کنید این هجرت و مسافرت ما را ارزنده تر و برانزده تر کند و سبب خیر و فلاح همه ملت افغانستان شود.

(پایان)





صالح محمد خلیق

روز شنبه ۷ اسد ۱۴۰۴ خبری در رسانه‌های خبری نشر گردید با این مضمون:

«صالح محمد خلیق، شاعر، نویسنده، پژوهشگر و فرهنگی بلخ در یک حادثه ترافیکی از دنیا رفت.»
بعداً پیکر خلیق به گونه عادی بدون کدام مراسم رسمی، با حضور ۱۰۰ تن از خویشاوندانش به خاک سپرده شد. از سلطه‌داران کسی تسلیتی نگفت، عامل حادثه معرفی نگردید، از چگونگی رویداد گزارشی نشر نشد.

این برخورد برمی تابد حادثه، رویداد ترافیکی محض نبوده، شاید هم زمینه ی بوده برای قتل او به شیوه دیگر و بدون سرو صدا.

عدم نشر گزارش رویداد، مجهول ماندن عامل حادثه، حضور اندک مردم، سایه سنگین تهدید طالب و حضور امری را برمی تابد که سکوت از آن سخن می گوید. این باور از آنجا تقویت می گردد که طالبان دشمن زبان فارسی، دشمن فرهنگ والای خراسان اسلامی و دشمن دانشیان و فرهنگیانی اند که با زبان فارسی پیوند دارند.

با این معیارها خلیق نزد آنها واجب القتل بود:

- خلیق شاعر بزرگ زبان فارسی بود
- پژوهشگر بزرگ در زبان فارسی بود.
- از تاریخ و فرهنگ و هویت مردمش می گفت و می نوشت.

بخش دوم: زندگینامه

صالح محمد خلیق

و تداوم نخبه‌کشی در افغانستان

نویسنده: دکتر شمس الحق آریانفر

... دایره المعارف زنده فرهنگی بود
^ راهنما و مشوق جوانان در زمینه فرهنگ بود
... از محدود فرهنگیانی بود که مانده بود
- مرجع مشوره و آگاهی بخشی در زمینه های فرهنگی بود.

چنین شخصیتی نزد موجوداتی که کتابهای فارسی را از کتاب فروشی ها جمع آوری می کنند، مجرم است و آسان ترین جزا نزد آنها، حذف و کشتن است. افغانستان سرزمینی است با پیشینه دراز نخبه کشی فرهنگی و فرهنگ نخبه کشی. تاریخ افغانستان به ویژه از نیمه قرن ۱۹ (۱۸۳۹) که رد پای استعمار انگلیس به گونه مستقیم در این خطه باز شد، شاهد نخبه کشی های پی هم و دراز دامن توسط دستگاه های دولتی بوده است. عوامل این اصل را چنین بر شمرده اند:

- شاهان افغانستان دست نشانده و مزدور استعمار بودند. این شاهان نوکراجنی، آزادی خواهان و شخصیت های ضد استعماری را برای ارضای خاطر ارباب شهید کردند. صد ها تن از مبارزان ضد انگلیس و سازمان دهندگان جهاد علیه بریتانیا، توسط امیر دوست محمد در نخستین تجاوز و امیر عبدالرحمن در دومین تجاوز انگلیس، شهید، زندانی، تبعید و فراری شدند.

در روزگار معاصر کشتار مرموز نخبه های جهاد علیه شوروی، توسط غنی و کرزی برهان بین تداوم این برنامه شوم می تواند باشد. این پروژه زمانی قطعی الباور می گردد که سخن وزیر دفاع آمریکا را برت گیتس را بیاد بیاوریم: کرزی به من گفت، دست من را در مورد طالبان باز گذارید تا به وسیله آنها شمال را بزنم.

معلوم است دستش را باز گذاشتند که بیش از ۴۰ شخصیت شهید گردید، بدون اینکه یک نفر متهم شود. سلسله ی که هنوز ادامه دارد و خلیق آخرین آن نیست.

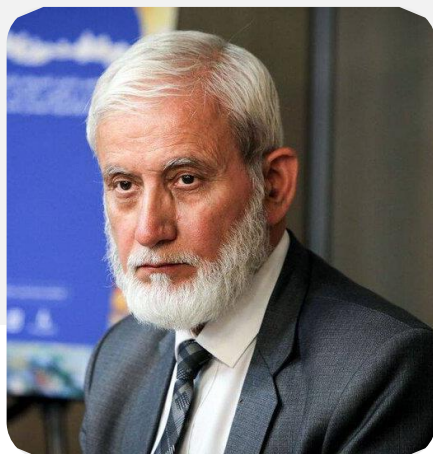
امیران مستبد از آزادگان و مشروطه خواهان می ترسیدند و به گونه های مختلف آنها را حذف کردند. سرکوب مشروطه خواهان توسط امیر حبیب الله که به گونه گروهی شهید، زندانی و به توپ پرانده شدند، نمود مشخص آن است. ... شاهان و امیران متعصب و تمامیت خواه، فرهنگیان و آزادگان را به خدمت خود کشیدند، آنانی که تمکین نکردند با لطایف الحیل سربه نیست شدند. کشتار علنی و زندانی و تبعید فرهنگیان در عصر نادر و هاشم و داود و نعیم شاهد مدعاست.

امروز طالبان در اوج تعصب و بدویت و جهالت، شخصیت ها و اهل فکر و فرهنگ سایر اقوام را آواره، ترور و غیر مستقیم شهید می کنند. طالبان که زبان و فرهنگ سایر اقوام را تحمل ندارند و حتی کتاب های فارسی را از کتاب فروشی ها جمع آوری می کنند، بدون شک حضور استادان زبان فارسی را که خود فرهنگ زنده و پویا اند، تحمل ندارند. مرگ همراه با ایهام صالح محمد خلیق برمی تابد طالبان نسبت نجات از اعتراضات، شهادت او را غیر مستقیم سازماندهی کرده اند. با دریغ شهادت خلیق با هر شیوه ی که بود، امروز این شخصیت را نداریم. افغانستان و بلخ یکی از خدمتگذاران فرهنگی خود را از دست داده است که در روزگار و انفسای امروز، به سادگی دیگر پرورده نمی شود. اما خلیق که بود؟

صالح محمد خلیق

شاعر، نویسنده، پژوهشگر، مترجم، ژورنالیست بزرگ ولایت بلخ و یکی از سیما های درخشان ادبی معاصر کشور است. خلیق خدمات ارجمند علمی و فرهنگی به جامعه علمی و ادبی ما تقدیم نمود که در این راستا از جانب نهاد ها و سازمان های مختلف القایی را بدست آورد: نویسنده پیشکسوت بلخ، نخبه بلخ، و پژوهشگر بلخ عناوینیست که خلیق به آن مفتخر گردیده است.

خلیق در ۱۲ عقرب ۱۳۳۴ در بلخ زاده شد، ۶۹ سال عمر کرد و در هفتم اسد ۱۴۰۰، ظاهراً در اثر یک حادثه ترافیکی بدرود حیات گفت. خلیق در نخست رشته زمین شناسی نفت و گاز را در انستیتوت نفت و گاز مزار شریف خواند از دانشگاه بلخ در ادبیات فارسی کارشناسی گرفت، کارشناسی ارشد را در دانشگاه پیام نور در رشته زبان و ادبیات فارسی سپری کرد،



خلیق این وظایف را در ادارات دولتی به دوش داشت
کارمند کارخانه کود شیمیایی بلخ،
رئیس انجمن نویسندگان بلخ،
مدیر مسئول و سردبیر ماهنامه ام‌البلاد
مدیر مسئول روزنامه بیدار،
مدیر مسئول ماهنامه «کیان» و
رئیس اداره فرهنگ استان بلخ.
خلیق، عضو انجمن پیوند در تاجیکستان، عضو
کانون فرهنگی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی،
حکیم ناصر خسرو بلخی، امیر علی شیر نوایی،
ماهنامه ادبی راه، نشریه انجمن
نویسندگان بلخ بود
خلیق سفرهای فرهنگی به این کشورها داشته
است: ایران، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان،
پاکستان، هندوستان، عربستان
سعودی، فرانسه، امارات متحده
عربی، ترکیه، لهستان و ایالات متحده آمریکا.

اثر: خلیق بیش از همه به عنوان شاعر ارجمند
ولایت بلخ شناخته می‌شد در طول زندگی پر بارش
بیش از ۲۰ مجموعه شعری از خلیق چاپ گردیده
است که از آن شمار است مجموعه‌های:
«سلام به آفتاب» (بلخ، ۱۳۶۳)، «کاج بلند سبز»
(بلخ، ۱۳۶۶)، «برپای راه ابریشم» (بلخ، ۱۳۷۲)، «یک
آسمان ستاره» (بلخ، ۱۳۸۲)، «از اوج‌های آبی...»
(کابل، ۱۳۸۶)، «سرود ملی عشاق» (کابل، ۱۳۹۱)، «در
بامیان قلب من» (کابل، ۱۳۹۲)، «مراد از بلخ، تو
بودی...» (کابل، ۱۳۹۳)، «نقطه و نقطه، باز هم
نقطه» (کابل، ۱۳۹۳)، «اینک فقط تو مانده‌ای»
(کابل، ۱۳۹۳)، «سوگ‌نامه گل سرخ» (کابل، ۱۳۹۴)،
«آخرین مرز بی‌کرانی» (کابل، ۱۳۹۴)، «هیجان جان»
(کابل، ۱۳۹۵)، «سرنوشتی دیگر» (کابل، ۱۳۹۵)،
«زمزمه نام خراسان» (کابل، ۱۳۹۷)، «به رهگذار
غچی‌ها» (کابل، ۱۳۹۸)، «از زخم‌های تازه» (کابل،
۱۳۹۹)، «از برگ‌های ریخته یادنامه‌ها» (پیشاور،
۱۳۹۹) و «در قحط‌سال عاطفه» (کابل، ۱۳۹۹)؛
ترجمه‌ها: خلیق آثاری را از روسی ترجمه کرده و یک
اثر او نیز به روسی ترجمه شده است:
«سخن عشق» (Слова любви/برگردان
سروده‌های خلیق از فارسی به روسی توسط
میرعادل شریف‌زاده) (کابل، ۱۳۹۵)
«کولاک می‌گرید» (Плачет метель/برگردان
شعرهای سرکی یسینین) (کابل، ۱۳۹۶).

شگفتی‌های هستی» (مجموعه مقاله‌ها از زبان
روسی به فارسی) (بلخ، ۱۴۰۰)،
«ناشناخته‌های دانش» (مجموعه مقاله‌های
برگردان شده از منابع روسی)
خلیق آثار پژوهشی ارزشمندی نیز دارد. کارهای
تحقیقاتی خلیق معنی دار و هدفمند است. از
ارزش‌های ماندگار مردم و سرزمینش می‌گوید و در
راستای هویت شناسی قلم می‌زند. به این عناوین
توجه نمایید:
«جشنهای آریایی» (بلخ، ۱۳۷۰)، «عقاب» (تهران،
۱۳۷۵)، «سرگذشت روزنامه بیدار» (پیشاور، ۱۳۸۰)،
«فریاد آزادی» (نگرشی بر سروده‌های علامه سید
اسماعیل بلخی) (بلخ، ۱۳۸۴)، «تاریخ ادبیات بلخ از
کهنترین روزگاران تا اوایل سده بیست و یکم» (کابل،
۱۳۸۷)، «تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ» (تهران، ۱۳۸۹)،
«آهنگ کیانی» (گزیده سروده‌های شاعران در
ستایش دره کیان) (کابل، ۱۳۹۲)، «آیین در آیین»
(نقد و نظر) (کابل، ۱۳۹۴)، «ساحه‌های باستانی و
بناهای تاریخی بلخ» (تهران، ۱۳۹۴)، «تأثیر شاه‌نامه بر
شعر مقاومت افغانستان» (تهران، ۱۳۹۵)، (پیشاور،
۱۳۹۶)، «نشانه‌های شکوه گذشته بخدی» (بلخ،
۱۳۹۷)، «والیان بلخ در نخستین سده پس از بازستانی
استقلال افغانستان» (کابل، ۱۳۹۸)، «جاذبه‌های
گردشگری بلخ» (کابل، ۱۳۹۹)، «میدان‌های نفت و
گاز قشقری و بلخ» (بلخ، ۱۴۰۰)، «نامه رستگاری»
(مجموعه مقاله‌های اجتماعی) (بلخ، ۱۴۰۰)،
«پیام‌آور روشنی و مهر» (بلخ، ۱۴۰۰)
صالح محمد خلیق این مرد بزرگ که در ۱۲ عقرب
۱۳۳۴ رچشم به جهان گشوده بود، صبح روز سه
شنبه ۷ اسد ۱۴۰۴ در منطقه دروازه شادیان شهر مزار
شریف ولایت بلخ ظاهراً با حادثه تصادفی ترافیکی
پدرود حیات گفت.
روحش شاد باد.

پایان





مختصر زندگی نامه و کارنامه های شهید استاد غلام محمد آراین پور

استاد غلام محمد آراین پور در یکی از جمعه شب های اواخر ماه قوس سال 1325 هجری خورشیدی شهرستان کشم استان بدخشان، در یک خانواده متدین و چشم به گیتی گشود. او در سن شش سالگی تعلیمات دینی را در مدرسه دهکده نزد یکی از علما به نام مولوی احمد فراگرفت. استاد آراین پور در پایان سال 1338 هجری، در کانکور اشتراک کرد.

در سال 1347 غرض ادامه تحصیلات ثانوی وارد شهر کابل گردیدند. او دوره ثانوی تحصیلات خویش در دارالمعلمین عالی کابل را سر آغاز مبارزه فکری و سیاسی خود می داند.

وی 1348 خود را به نمایندگی از مردم بدخشان در استان بدخشان کاندیدا می نمودند نقش بیدارگری و روشن گری را بازی می کرد و بدین منظور، جبهه فرهنگی و سیاسی را به وجود آورد و در همان دوره انتخابات شورای ملی اثرگذاری خود را ثابت نمود

استاد آراین پور در جریان تحصیلاتش در دارالمعلمین کابل، بزرگ ترین اعتصابات و تظاهرات را در دارالمعلمین کابل و ابن سینا و حتی دانشگاه کابل سازماندهی می کرد.

در سال 1348 رابطه فکری آراین پور و داکتر محمد عمر با شهید استاد برهان الدین ربانی رهبر نهضت اسلامی در شهر کابل برقرار شده بود، این ارتباط باعث گردید که به رهنمایی رهبری نهضت با شخصیت های طراز اول نهضت اسلامی چون: (شهید عبدالرحیم نیازی، شهید ربانی عطیش، قاضی اسلام الدین، انجنیر حبیب الرحمن، انجنیر سیف الدین نصرتیار، انجنیر کلب الدین حکمتیار و غیره) آشنایی حاصل نمایند. بعد از این ارتباطات گسترده و هماهنگی، استاد آراین پور در تظاهرات سوم عقرب سال 1349 هجری خورشیدی در کابل با داکتر محمد عمر نقش کلیدی داشتند.

آراین پور در پایان سال 1349 از دارالمعلمین به درجه علی فارغ و به حیث معلم در لیسه کشم تعیین بست گردید. و در این مرحله با همسوی و هماهنگی با برخی از استادان ورزیده و جوانان، حلقه های تربیتی و دعوتی را تاسیس و به مبارزات خویش ادامه می داد و در عین زمان، روابط ژرف خود را با پوهاند نیازی، پوهاند ربانی، مخدوم محمد شفیع، استاد سیاف، سیف الدین نصرتیار، مولوی حبیب الرحمن، انجنیر حبیب الرحمن، داکتر محمد عمر و انجنیر احمد شاه مسعود نیز مستقیم و غیر مستقیم حفظ نمود.

او در سال 1358 همزمان با کودتای حفیظ الله امین از زندان رها شد و به زادگاه اش برگشت و به صفت امیر جهادی غرب کوکچه مسئولیت مجاهدین را عهده دار گردید و در سال 1359 موصوف به حیث امیر جهادی شهرستان کشم آن وقت که شامل: (کشم، تشکان و تگاب) برگزیده شد

آراین پور بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار حکومت مجاهدین در سال 1371 مدتی کوتاهی در کابل اقامت داشت که در این زمان عضوی کمیسیون تعیینات و ریفرم از جانب استاد ربانی برگزیده شد و در عین زمان، اهل راز و تصمیم گیری در مسایل عمده و سیاست های کلان دولت با قهرمان ملی بود و پیوسته با هم در مشوره و رای زانی بودند.

در شروع سال ۱۳۷۱ هجری خورشیدی، طبق لزوم دید رهبری حکومت مجاهدین به حیث والی ولایت بدخشان تعیین گردید سرانجام، استاد آراین پور در 28 دلو سال 1371 در حالیکه شخصیت های مهم چون استاد سیف الرحمن سیاف، صوفی قربان محمد قاصر عازم شهرستان کشم و از آنجا عازم کابل بودند و گفته می شود که احتمالاً استاد آراین پور به سمت وزارت امنیت و یا پلان معرفی می گردید، با جمعی از یاران همیشگی اش منجمله قاری ربانی، دین محمد و نجیب الله (به اصطلاح) در اثر حادثه سقوط هواپیمای حامل شان در کوه آب باریک ارگو به عمر 46 سالگی جام شهادت نوشیده و جان به جان آفرین سپرد. انالله و انا الیه راجعون.

آرین پور و شورای نظار:

دکتر خلیل الرحمن حنانی در این مورد نوشته است که در اولین جلسه تأسیس شورای نظار در منطقه شرشر (۱۳۶۲)، آرین پور که پیش از آن چندان با آمرصاحب آشنا نبود، با هوش و درایت خود به صحبت های او گوش داد. هنگامی که نوبت به او رسید، با قاطعیت از آمرصاحب خواست به جای بحث طولانی، پیش قدم شود و دیگران از او پیروی کنند. این حمایت بی دریغ او در شرایطی که آمرصاحب در شمال کشور کمتر شناخته شده بود و تحت تبلیغات منفی قرار داشت، کمک بزرگی محسوب شد و از بحث های بی ثمر جلوگیری کرد.

احمدشاه مسعود نیز در سخنرانی های خود بر نقش اساسی آرین پور در پایه گذاری شورای نظار تأکید کرد. شهید احمدشاه مسعود همچنین در اجلاس چهارم شورای نظار، آرین پور را مغز متفکر شورا خواند و استراتژی ارائه شده توسط او را الهام بخش دانست.

شخصیت آرین پور به روایت عبدالله

عزام:

دکتر عبدالله عزام، شخصیت برجسته اسلامی، در نامه ها و نوشته های خود بر روی ویژگی های استثنایی استاد آرین پور تأکید کرده است. او آرین پور را یک سیاستمدار استثنایی، مغز متفکر انقلاب اسلامی در افغانستان و از دلسوزان مهم جهان اسلام توصیف کرده که برای تمامی مسلمانان جهان فکر می کند. عزام به بینش بلند سیاسی و دینی، نظم و اداره بی نظیر و توانایی رهبری جهادی منظم او علیه دشمنان اسلام اشاره کرده است. او همچنین از تواضع بسیار، ادب عالی، زهد، عبادت و پارسایی آرین پور تمجید نموده و به عنوان نمونه به حضورش در انتهای مجلس و استقبالش از مهمانان با وجود مسئولیت های سنگین در جبهه ها (مانند فتح شهرستان استراتژیک کشم) اشاره کرده است.

به گفته عزام، آرین پور از پیش کسوتان نهضت اسلامی افغانستان، مربی دوتنگران بسیاری و یکی از متفکرین زبده جریان دعوت اسلامی بود که در مناطق شمال افغانستان پس از احمدشاه مسعود، به عنوان فرد شماره دو شناخته می شد.

برخی از مواصفات شخصیتی استاد

آرین پور:

استاد غلام محمد آرین پور، از چهره های برجسته جهاد افغانستان، شخصیتی چندبعدی و ممتاز بود که ویژگی های اخلاقی و مدیریتی کم نظیری داشت.

- فروتن و خوش خلق: با وجود جایگاه رهبری، بسیار فروتن بود و در برخورد با همه اقشار جامعه، از همسنگران تا مردم عادی، متواضع و خوش برخورد رفتار می کرد.

- دانشمند و اهل مطالعه: با اینکه به اجبار تحصیل

در رشته پزشکی را رها کرد، اما به خاطر استعداد ذاتی و مطالعه پیگیر صدها کتاب، فردی بسیار عالم و با دانشی فراتر از مدارک دانشگاهی بود. عادت به مطالعه همیشگی او حتی در جبهه های جنگ و زندان نیز ادامه داشت.

صابر و شکیبا: مشقات زیاد از زندان طولانی تا شهادت اعضای خانواده و ناملايمات جهادی را با صبر و تحمل فراوان پشت سر گذاشت.

- سخنور و مبلغ توانا: سخنرانی های او روشنگر، صریح، موضوع محور و همراه با فصاحت و بلاغت بود و از حاشیه روی پرهیز می کرد.

- مدیر و رهبر کارآمد: توانایی مدیریت و رهبری او به طور پیوسته از سطح محلی تا معاونت شورای نظار و والیگری ارتقا یافت. او به حدی شایسته بود که استاد ربانی او را به عنوان جانشین بالقوه خود معرفی کرده بود. او از استعدادها مینه استفاده می کرد و تصمیم گیرنده ای قاطع و عمل گرا بود.

- سیاستمدار کیاست مند: سیاست را هم علم می دانست و هم هنر. برای پیشبرد اهداف جهادی، اهل تعامل با دیگر گروه ها بود و اوضاع را به خوبی تحلیل و بر اساس عقلانیت و مشورت عمل می کرد.

- اجتماعی و ارتباط گر: شخصیتی اجتماعی و صمیمی داشت و به راحتی با مردم ارتباط برقرار می کرد و اعتماد آنان را جلب می نمود.

- متدین و با تقوا: فردی بسیار متدین بود که به نوافل و تلاوت قرآن مقید بود. در قلمرو تحت مدیریتش، مصرف مسکرات و دخانیات را ممنوع کرده بود.

- شجاع و قاطع: در میدان نبرد فردی شجاع، قاطع و با درک نظامی بالا بود که با برنامه ریزی دقیق، تلفات را به حداقل می رساند. شعار او "شکست در قاموس مبارزه اسلامی وجود ندارد" بود.

آرین پور - عمران و بادی سازی:

استاد آرین پور، علاوه بر رهبری جهادی در شرایط جنگی سخت، به عمران و بازسازی مناطق تحت مسئولیت خود در ولسوالی کشم بدخشان متعهد بود. وی پروژه های عمرانی گسترده ای از جمله ساخت مسکن برای آسیب دیدگان، شبکه های آبیاری، سرک، مدرسه، دارالعلوم، مسجد و کلینیک صحت را اجرا کرد. این اقدامات در شرایطی انجام شد که منطقه دائماً در معرض تهدیدات نظامی بود و نشان از دوراندیشی و مسئولیت پذیری او در قبال مردم داشت.

آرین پور و معارف:

استاد آرین پور، به عنوان شخصیتی فرهنگی و آموزشی، باور راسخی داشت که موفقیت و ماندگاری هر انقلاب در گرو توجه جدی به علم، فرهنگ و تعلیم و تربیت است. او جهل را عامل سقوط جامعه می دانست و معتقد بود انقلاب افغانستان نیز برای مقابله با جهل و نظام طاغوتی کمونیستی شکل گرفت.

وی در دوران مسئولیتش در ولسوالی کشم، علیرغم شرایط جنگی، اولویت را به بازگشایی و توسعه مدارس داد. او با وجود اینکه لیسه کشم توسط افراطیون و نفوذی‌ها به آتش کشیده شده بود، بلافاصله پس از مسئولیت، به بازسازی و فعال‌سازی آن همت گمارد. آراین پور نه تنها این مدرسه را بازگشایی کرد، بلکه ده‌ها مکتب جدید در سطوح مختلف ایجاد کرد و به طور خاص برای آموزش دختران (لیسه نسوان جرشاه بابا) اقدام نمود.

دستاوردهای آموزشی او بسیار چشمگیر بود به طوری که هزاران دانش‌آموز در مدارس تحت مدیریت او مشغول تحصیل شدند و فارغ‌التحصیلان این مدارس بعدها به داکتران، انجینیران و اساتید دانشگاه تبدیل شدند و نقش مهمی در ساختار کشور ایفا کردند.

آراین پور برکادرسازی برای آینده کشور تأکید داشت و برای ادامه تحصیل جوانان در خارج (مانند پاکستان و ایران) برنامه‌ریزی می‌کرد، اما در این امر بسیار محتاط بود. او نگران بود که جوانان به دلیل عدم بلوغ فکری، قربانی جریان‌های افراطی و مخرب شده و توسط قدرت‌های خارجی منحرف شوند. بنابراین، بر نظارت و هدایت دقیق این دانشجویان اصرار می‌ورزید تا برای خدمت به آینده کشور تربیت شوند.

در یک کلام، آراین پور استراتژی خود را بر پایه این اصل استوار کرده بود که پیروزی واقعی با سلاح دانش و فرهنگ به دست می‌آید، نه تنها با جنگ افزار.

آراین پور، صلح‌خواهی و وحدت:

استاد آراین پور با درک عمیق از اهمیت صلح و وحدت به عنوان پیش‌شرط پیشرفت جامعه، همواره در سخت‌ترین شرایط مسیر گفت‌وگو و آشتی با مخالفان را باز نگه می‌داشت. او با ارسال نامه به هموطنان هم‌کار با دولت کمونیستی، آنان را از عواقب کارشان آگاه و به پیوستن به جهاد یا بی‌طرفی دعوت می‌کرد و در مواقع ضروری برای رفع نیازهای مردم، حتی به آتش‌بس موقت با دولت تن می‌داد.

آراین پور نقش کلیدی در میانجی‌گری بین شخصیت‌های مهم جهادی (مانند آشتی دادن قهرمان ملی با عبدالحی حقجو، و سایر موارد ذکر شده) و وحدت‌بخشی بین مجاهدین در ولایت بدخشان ایفا کرد و بسیاری از فرماندهان را به همکاری با شورای نظار جذب نمود.

او هم‌چنین با ارسال نامه به رهبران جهادی در پاکستان، به ویژه رهبری جمعیت اسلامی، هشدار می‌داد که هدف اصلی (جهاد با شوری) را فراموش نکنند و به جنگ داخلی نپردازند. او به طور خاص از حملات حزب اسلامی به دیگر گروه‌ها انتقاد می‌کرد و خود هرگز به قلمرو آنان حمله نکرد.

حتی در هنگام حمله گسترده حزب اسلامی به منطقه تحت امرش، ابتدا از درگیری پرهیز کرد تا مبدا زمینه‌ای برای جنگ داخلی شود، اما پس از مجبور شدن به دفاع، مهاجمان را شکست داد و بعداً این حمله را نتیجه تبانی با سازمان اطلاعات پاکستان (ISI) برای تضعیف جمعیت اسلامی خواند و آن را به شدت محکوم کرد.

جمله معروف او که خلاصه‌ای از فلسفه وجودی اوست، این بود: «قوت ما در وحدت ماست و وحدت ما بهتر از سلاح ستنگراست.»

آراین پور و سیاست:

استاد آراین پور با وجودی که علوم سیاسی نخوانده بود ولی کتب و رساله‌های سیاسی فراوان را چه در زمان دانش‌آموزی چه در دوران استادی و جبهه‌داری مطالعه نموده بود و در کنار آن همیشه اخبار و تحلیل‌های رادیوی را در عرصه سیاست و جهاد افغانستان، اوضاع منطقه و جهان دنبال می‌نمود و همچنان مجالس دیالوگ سیاسی و علمی را با متخصصین و کارشناسان جوان که در این بخش آگاه بودند راه‌اندازی می‌کرد و به بحث و مناقشه می‌پرداخت. او تاریخ انقلاب‌ها و انقلابیون را در آفریقا، اروپا، چین، آمریکا، کیوبا و سایر نقاط جهان مطالعه نموده و تحلیل‌های از چگونگی موفقیت و دست‌آورد و برعکس آن را تحلیل می‌کرد و در سخنرانی‌هایش به تفسیر و تأویل می‌پرداخت.

آراین پور اداره و حکومتداری در نبود خرد و آگاهی سیاسی را امری مشکل می‌دانست. در موقع بحران فهم و ظرفیت مدیریت منازعه و بحران را داشت که جامعه و منافع علیای جامعه را از خطرات جنگ و کشمکش حفظ می‌کرد و در موقع صلح زمینه بالندگی و رشد جامعه را مهیا می‌ساخت و برنامه برای حکومتداری، خیر و فلاح جامعه داشت. درایت سیاسی استاد آراین پور در پرتوی این نوشته طور مختصر در هر بخشی تبلور و بازتاب یافته است ولی بگونه موردی‌ترینش و فهم بلند سیاسی آراین پور را می‌توان به اساس این تحلیل سیاسی او به قضاوت نشست که با در نظر داشت مطالعه‌ای که از اوضاع سیاسی جهان داشت به تحلیل برخی از اتفاقات و بحران‌های جهانی مبادرت می‌نمود و در اجلاس چهارم شورای نظار در مورد بعضی رخدادهای جهانی ایراد سخن فرموده که نوار صوتی مفصل آن نیز وجود دارد.

آراین پور و امور نظامی:

ستاد آراین پور آموزش‌های نظامی خود را نه در دانشگاه، بلکه در یک دوره کوتاه‌مدت در پاکستان و از طریق مطالعه شخصی فراگرفت.

آراین پور با استعداد و تیزهوشی خود، این آموزش‌ها را با مطالعه کتاب‌های نظامی تکمیل کرد و به سرعت به یک فرمانده موفق و آگاه در جهاد

تبدیل شد. او به عنوان امیر جهادی منطقه کشم منصوب شد و به ایجاد ساختارهای منظم نظامی، اجتماعی و آموزشی پرداخت. او تأکید زیادی بر آموزش مجاهدین، برنامه‌ریزی دقیق برای نبردها و به حداقل رساندن تلفات غیرنظامی داشت.

از مهمترین دستاوردهای او، فرماندهی و فتح ولسوالی کشم و نیز کارنیزیون‌های کران و منجان بود. او در شورای مشورتی جنگ بزرگ به رهبری احمدشاه مسعود نیز حضور داشت و با جنگ زودهنگام در منطقه شهر بزرگ به دلیل آماده نبودن شرایط مخالفت کرد که پس از شکست سنگین مجاهدین، نظریه او تأیید شد.

مجاهدین تحت فرمان او در نبردهای مهم بسیاری از جمله فتح کابل حضور فعال و موثری داشتند.

آرین پور و مسایل استخبارات:

استاد آرین پور نقش و اثربخشی کار استخباراتی و اطلاعاتی را از دوران ماموریت کوتاه‌مدت در ضبط احوالات نظام شاهی که طور اجباری به این وظیفه استخدام شده بود و جزئیات آن قبلاً در سطور و عناوین قبلی تذکر رفت، می‌فهمید. او مسایل استخباراتی را خیلی خوب می‌دانست و در کنار فهم از مبرمیت و اهمیت کار استخبارات، به برنامه‌ها و اصول اطلاعات و استخبارات اشراف و تسلط کامل داشت. بناً در جبهات جنگ و خارج از موضوعات جنگی به مسئله امنیتی توجه و اهمیت خاص قایل بود و همیشه در کارهای نظامی و اداری اطلاعات را ضروری تلقی می‌نمود.

آرین پور و روابط خارجی:

آرین پور، از آغاز مبارزات سیاسی خود، اهمیت ویژه‌ای به برقراری روابط داخلی و خارجی در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی، سیاسی و نظامی می‌داد. او از جوانی ارتباطات مؤثری با رهبران نهضت اسلامی و شخصیت‌های مهمی چون احمدشاه مسعود، سیف‌الدین نصرتیار، و دیگران در داخل افغانستان برقرار کرد که این روابط در دوران جهاد به همکاری متقابل تبدیل شد.

در عرصه بین‌المللی، او نمایندگی جبهه کشم را در پشاور فعال کرد که مانند یک سفارت عمل می‌کرد و وظایفی از جمله معرفی ولسوالی کشم، جذب کمک‌های نظامی و بشردوستانه، و ارسال پیام‌های تبریک به کشورهای مانند ایران را بر عهده داشت. او همچنین برای تبیین حقانیت جهاد افغانستان با سفارت عربستان و شخصیت‌های بین‌المللی مانند دکتر عبدالله عزام ارتباط داشت.

آرین پور بر روابط حسنه با همسایگان بر اساس احترام متقابل و بی‌طرفی تأکید می‌کرد و معتقد بود این روابط به نفع مردم و پیشرفت افغانستان است.

در مورد مسئله مهاجرت، او نگران تأثیرات منفی مهاجرت جوانان به کشورهای مانند ایران و پاکستان بود و معتقد بود که آنان در معرض

آسیب‌های اخلاقی، فرهنگی و عقیدتی قرار می‌گیرند. او در نامه‌ای به دکتر عبدالله عزام، خواستار کمک برای ایجاد پروژه‌های عام‌المنفعه و فرصت‌های شغلی و آموزشی در داخل افغانستان شد تا جوانان مجبور به مهاجرت نشوند و فرهنگ و اعتقادات خود را از دست ندهند.

آرین پور و جوانان:

جوانان به عنوان نیروی محرکه و سرمایه‌های بی‌بدیل جامعه، نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد و تعالی همه‌جانبه یک کشور دارند. با این حال، رژیم‌های گذشته افغانستان، به ویژه حکومت ظاهرشاه، نه تنها از جوانان حمایت نکردند، بلکه با محروم کردن آنان از آموزش و پرورش، عامدانه باعث ایجاد رکود علمی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در کشور شدند. این حکومت‌ها با اقداماتی مانند استعسادکشی، تبعیض قومی در اعطای بورسیه‌ها و سوق دادن جوانان به فساد، تنها به فکر حفظ قدرت خود بودند.

استاد آرین پور، که خود قربانی این بی‌عدالتی‌ها بود، به عنوان یک معلم دلسوز و مبارز، نقشی کلیدی در روشنگری و تربیت نسل جوان ایفا کرد. او با تشکیل حلقه‌های فکری و عقیدتی برای دانش‌آموزان و دانشجویان، تلاش کرد تا آنان را از انحرافات فکری مصون نگه دارد و به سمت مبارزه‌ای آگاهانه و اسلامی سوق دهد. فعالیت‌های او که با وجود تهدید، زندان و فشارهای حکومت وقت با استواری ادامه یافت، منجر به تربیت نسلی از مبارزان و مجاهدان شد که بعدها در جهاد فرهنگی و مسلحانه رژیم حاضر شدند.

آرین پور و امور فرهنگی:

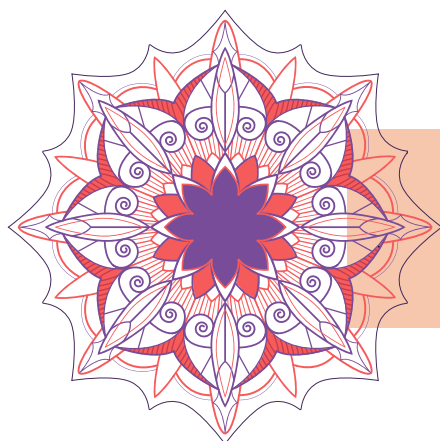
استاد آرین پور به عنوان چهره‌ای فرهنگی و جهادی، همواره بر حفظ و غنای فرهنگ اصیل و مرغوب جامعه تأکید داشت و معتقد بود بدون کار فرهنگی، نمی‌توان در جهاد موفق شد. او با جمع‌آوری شعرا و هنرمندان حول خود، از آنان حمایت می‌کرد و شخصیت‌هایی مانند عبدالصیر عشرت و میر بهادر واصفی را تکریم می‌نمود. همچنین از بازگل بدخشی، آوازخوان مشهور، حمایت مالی کرد و او را به زیارت خانه کعبه فرستاد.

وی در مناسبت‌هایی مانند نوروز، با راه‌اندازی برنامه‌های فرهنگی مانند نمایش‌ها و بزرگش، از فعالان این عرصه پشتیبانی می‌کرد. او کمیته فرهنگی را ایجاد نمود و اساسنامه آن را تدوین کرد تا فعالیت‌های فرهنگی به صورت حرفه‌ای پیش برود. این کمیته کارگاه‌های آموزشی عقیدتی، فرهنگی و سیاسی برگزار می‌کرد و در مناسبت‌های مختلف مانند سالگرد خروج نیروهای شوروی از افغانستان یا بزرگداشت شهید، برنامه‌هایی اجرا می‌نمود. همچنین مسئولیت مستندسازی رویدادهای جهادی، تهیه زندگی‌نامه شهید و ارسال گزارش به دفتر جمعیت اسلامی در پاکستان را بر عهده داشت.

در یادداشت‌های دوران ولایتش در بدخشان، بر ایجاد «آرشیف جهاد» به عنوان اولویت کاری تأکید کرده و زمین و امکانات لازم برای آن را شناسایی نموده بود. همچنین به پروژه‌های عمرانی مانند احداث فارم‌های دامداری، کشف و نظارت بر معادن، پروژه برق شورابک و ساخت بندهای آبیاری اشاره کرده بود. آثار او شامل کتاب‌هایی چون «بررسی واقعیت‌های انقلاب اسلامی»، «دو گفتار»، «سه گفتار»، «وجیهه ما»، «نمایشنامه تاریخی» و نیز آثار چاپ نشده‌ای مانند «ارمغان آرین پور» و «فلسفه آفرینش انسان در قرآن» است. مجاهدین و همسنگران آرین پور از ابعاد شخصیتی وی خاطرات و قصه‌های زیادی دارند.

پایان





رویدادها و خاطره‌ها

(محمد حسین سعید)

مادر جمیل

ایثار یک زن در دفاع از سریچه

اگر روزی قصه این زن (مادر جمیل) را بنویسند کمتر کسی باور خواهد کرد «احمد شاه مسعود» آن روز یکی از شدیدترین جنگ‌های سال 1361 هجری شمسی را پشت سر می‌گذاشتیم که بعد از فتح تپه مهم «سریچه» بر سر تصاحب آن جریان داشت. عصر روز بود؛ تنور جنگ به سرد شدن نزدیک می‌شد. اماغبار جنگ هنوز فرو ننشسته بود. توپ‌های ثقیل دشمن بعد از هر چند دقیقه با صدای گوشخراش منفجر می‌شد و قریه را می‌لرزاند. چند روز بود که دو نفر طبق معمول، باید از پل «خانیز» می‌گذشت و بخاطر آوردن غذا به درون ده، نزد مادر جمیل می‌رفت. خستگی طول روز و انداختن سلاح ثقیل، داوطلب شدن بچه‌ها را مانع می‌شد. من ناگزیر داوطلب شدم و با جمیل به راه افتادیم. او موهای طلایی رنگ و اندام بلند موزون داشت و لباس نیمه نظامی مجاهدین با بوت‌های نظامی چکسلواکی به تنش بود. دو تسمه سرشانه‌ای قهوه‌ای رنگ از بالای شانه‌هایش به کمر بند پهن روسی‌اش پیوسته بود و این به جوان هر ده ساله‌ای مانند او «استایل» به حساب می‌رفت. ریش‌های خرمایی رنگ نورسته‌اش با خال‌های بسیار ریز قهوه‌ای رنگ صورت‌اش همخوانی داشت. او هم‌صن‌فی دوره ابتدایی ما بود. ده، سیمای جنگ زده داشت. گرد و غبار و بوی باروت در فضا پهن بود و گاهی شاخه‌های شکسته روی هم افتاده‌ی درختان، راه ما را سد می‌کرد. باسبک شدن آتش، زنان و مردان با کودکانشان، با سیمای وحشت زده، مخالف مسیر ما می‌گریختند. زنان چیزهای شبیه به ناله می‌گفتند و یا با دعا و نام خدا زیر لب، از کنار ما می‌گذشتند. در سردابه، سر راه، شش نفر از یک خانواده کشته شده بودند که مادر و پنج طفل بودند. بعد از مدتی که ندانستم چه فاصله را طی کردیم به کنار مسجد رسیدیم. باور کردنی نبود... مادر جمیل در پیش مسجد خانیز، پائین‌تر از خانه‌شان، بالای شاخه ستر توت که به اثر انفجار غلطیده بود، نشسته و نوش پیاز پوست می‌کرد. گفتم: مادر چه می‌کنی اینجا؟! بی‌توجه به حرف من گفتم: بجیم غذای تان تیار است. در درون شوربا دال نخود انداخته‌ام. اما بخاطر آتش دوامدار نتوانستم به قدر کافی پیاز تازه و سبزی از زمین بچینم. این جواب نه تنها حالا بلکه در آن وقت نیز که ما در شور جوانی و انگیزه دینی، همچون مرغ افسانوی سمندر در آتش زندگی می‌کردیم، غیرعادی می‌نمود. او زنی با استخوانبندی قوی و اندکی فربه بود و چهره محکمش برای یک هیکل تراش می‌توانست الهام‌بخش تندیس مادروطن باشد. من و جمیل بالای شاخه افتاده درخت نشستیم و انتظار کشیدیم تا که مادرش شوربا را در قروانه پشتی عسکری (که سبز رنگ است. به شکل ترموز بزرگ ساخته شده است و بندهایی برای انداختن به شانه دارد) آورد. آنرا به پشت جمیل کرد و من نان خشک و سبزی را زیر بغل زدم و به قرارگاه مان برگشتیم. وقتی به خانه کاکا شفاعت که قرارگاه ما بود رسیدیم، شوربا اندکی ریخته و پشت جمیل را چرب کرده بود.

يك روز ديگرچند نفر به شمول بابۀ ظاهر، گلنور، رستم و جمیل در زیر یک درخت، لب جوی نزدیک خانه، مشغول قصه و شوخی بودیم که ماین هاوان در کنار ما منفجر شد و فاصله بین ما و نقطه‌ی انفجار، تنها عرض جوی بود. در این میان، سه نفر از پنج نفر زخمی شدند که یکی از آنها جمیل بود که از ناحیه سر کمی جراحت برداشته بود که خون یک طرف رویش را پوشانیده بود و از بنا گوش و زنجش می چکید.

مادر جمیل از بالای تخت بام قرارگاه، ما را تماشا می کرد و با حالت عادی و لحن آرام جمیل را صدا زد: «جمیل، بچیم بیا که زخمته بسته کنم و رویت به بشویم.»

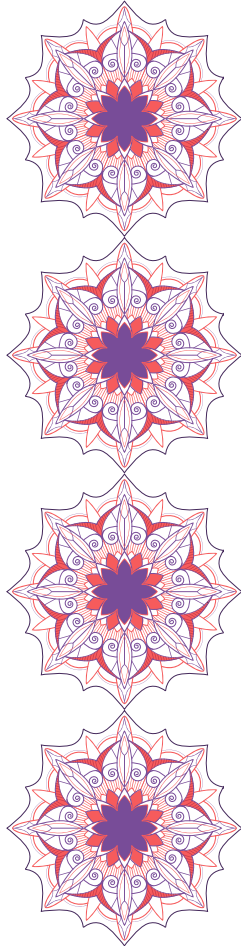
همه آنچه که چشم دید من از آن مادر آعجوبه به حساب می رود همین اندازه است؛ زیرا به زودی روزی رسید که قطعه ما به قوماندانی قوماندان عظیم تبدیل شد و قاری کمال الدین و قطعه متحرک جای ما را گرفت. از دوستانم شنیدم که بعداً موقعیت قرارگاه افشا شد و باران خمپاره، خانه گلی کاکا شفاعت را که از چوب های نازک پوشیده شده بود، درهم کوبید.

خواهر جمیل شهید شد. خانم کاکا شفاعت که با مادر جمیل در آشپزی همکاری می کرد، هم شهید شد. اما مادر، قرارگاه را ترک نکرد. او بچه های را که در جنگ ها آبدیده نبودند تشجیع می کرد. تا اینکه یک روز شدیدترین حمله دشمن بخاطر تصرف سریچه صورت می گیرد. در قطعه قاری کمال الدین که عده ای جوان های نا آزموده شامل بودند، پراگندگی رخ می دهد. مادر جمیل ماشین دار پیکا را بدست پسرش می دهد و به (سیاه گلی) نقطه ای که محل مناسب برای آتش حمایه افراد خودی بود و همیشه از آنجا بالای دشمن آتش می کردیم، می فرستد و دشمن عقب زده می شود.

اما آخرین روز زندگی جمیل وقتی بود که چاشتگاه نزد خانواده باز گشته بود و يك گلوله هاوان در مقابل او منفجر می شود، گفتند: او که بدنش را چهره های بی شمار غربال کرده بود، از درد به خود می پیچید. بابۀ شاه نقل کرد که قبل از شهادت، به مادرش دلداری می داد و می گفت: «من دعا کرده بودم که در راه خدا سوراخ سوراخ شده و شهید شوم و اکنون چنان شد که آرزو کرده بودم.»

چند روز بعد مادر جمیل که دیگر چیز برایش باقی نمانده بود به اصرار مجاهدین، با اندوه بزرگ و صبر جمیل یک مؤمن به دره عبدالله خیل کوچیده بود.

باری زمانی که حکومت مجاهدین در کابل مستقر بود، برادر کوچک جمیل را دیدم که به جوانی رسیده بود و با یک ارابه (کراچی) در بازار، بارکشی می کرد. او گفت که در خواجه بغرا خانه دارند. روزی هم خبر شدم برای مادر جمیل، به مناسبت روز مادر، جایزه ای در غیابش بخشیده بودند.





مشاهیر افغانستان

فضل الرحمن فاضل



اسطوره‌ی استوار

شهید احمد شاه مسعود؛

قهرمان ملی میهن

(بخش سوم)

در بخش دوم این مقال یادآور شدیم که: فتوحات مجاهدین در سال ۱۳۷۰ ش، داشت پیروزی را به نام مجاهدین رقم می‌زد. رژیم کابل هم از رشد و قوی شدن کندک‌های قومی که خود ایجاد کرده بود، با مشکلاتی روبه‌رو بود. در ماه‌های اخیر سال ۱۳۷۰ جابه‌جایی نیروها و تغییر و تبدیل‌ها از سوی رژیم که بیشتر بار قومی داشت محسوس بود. سبک‌دوشی جنرال مؤمن قوماندان حیرتان از وظیفه که جنبه عملی نگرفت، فروپاشی رژیم داکتر نجیب‌الله را سرعت داد. سربشی جنرال مؤمن از دستور کابل، به دیگران نیز جرأت بیشتر بخشید و نیروهای ملیشه را واداشت تا با مجاهدان تماس‌های بیشتر بگیرند و ایشان را در سقوط رژیمی که یادگار کودتا و تجاوز ارتش سرخ بود، یاری رسانند. احمدشاه مسعود که در آخرین اجلاس شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان این وضع یعنی سقوط رژیم را پیشبین بود؛ از همین رو، طرح اردوی ده‌هزار نفری را به هم‌فکرانش پیشنهاد کرده بود تا در پهلوی اسقاط رژیم مزدور، در جلوگیری از هرج و مرج خونین نیز مؤثر واقع شود و اینک که داکتر نجیب‌الله به دفتر سازمان ملل متحد پناه برده بود و وزیر خارجه رژیم پیام حکومت را مبنی بر تسلیمی به مجاهدین اعلان

داشت، احمدشاه مسعود نیز وقتاً فوقتاً از پیشروی‌های مجاهدین و انکشاف اوضاع، رهبران مجاهدین را که در «پشاور» مستقر بودند، در جریان قرار می‌داد و سرانجام از ایشان خواست تا روی تشکیل حکومت موقت برای افغانستان به توافق برسند که به تاریخ 4 ثور 1371 ش چنین توافقی میان ایشان صورت گرفت و در این مقال نیز به گونه‌ای مختصری به آن اشارت خواهیم کرد؛ اما قبل از آن، به آن چه در افواه به نام «معاهده جبل السراج» یا «ائتلاف جبل السراج» و نام‌ها و القاب دیگری نیز یاد شده است، می‌پردازیم و جایگاه مسعود را هم در حکومت موقت و دیدگاه او را در مورد آن چه معاهده، ائتلاف، اجلاس یا ... جبل السراج خوانده شده است، نیز بیان خواهیم کرد.

اتهامی به نام ائتلاف جبل السراج:

برای روشن شدن بهتر این موضوع، بهتر است کرونولوژی رویدادهای مقارن پیروزی مجاهدین و حوادث مهم بعد از آن را برای خواننده گرامی این جا درج کنم تا دیده شود که ائتلاف جبل السراج و یا آن چه گلبدین حکمتیار آن را «معاهده جبل السراج» خوانده است، چقدر درست است؟ و آیا اصلاً چنین پیمانی از طرف مسعود صورت گرفته است یا خیر؟ و یا حتی اوضاع آن روزگار، چنین اجازه‌ای را می‌داد تا احزاب و مجاهدانی که 14 سال رمیده بودند، در قضیه محوری سرزمین‌شان که شراکت در قدرت و نقش آفرینی در آن است، از طرف جهات و اطراف نادیده گرفته شوند؟!

روزشمار رویدادها مقارن پیروزی مجاهدین:

25 جدی 1370 ش صدور فرمان دکتور نجیب‌الله مبنی بر سبکدوشی جنرال مؤمن اندرانی از وظیفه در حیرتان.

20 حوت 1370 جلسه سری میان جنرال مؤمن، جنرال دوستم و جنرال حسام‌الدین در حیرتان.

22 حوت 1370 ش، فتح سمنگان توسط مولوی ظاهر از فرماندهان جمعیت اسلامی افغانستان.

23 حوت 1370 ش، سقوط شهر مزار شریف

22 حمل 1371 جاده‌های استراتژیک سالنگ به گونه کامل به کنترل مجاهدین درآمد.

23 حمل 1371 ش فتح جبل السراج.

24 حمل 1371 ش آخرین گروه هفت نفری مشاورین نظامی روس که به رژیم کابل مشورت می‌داد، افغانستان را ترک گفتند.

24 حمل 1371 ش فتح چاریکار.

25 حمل سقوط میدان هوایی بگرام به دست نیروهای جمعیت اسلامی افغانستان تحت فرماندهی احمدشاه مسعود.

27 حمل رفتن وکیل وزیر خارجه رژیم برای نخستین بار نزد احمدشاه مسعود به پروان.

27 حمل 1371 رفتن دکتور نجیب‌الله به میدان هوایی، به نیت فرار و ممانعت از او.

بامداد 28 حمل 1371 ش (بعد از دوازده شب 27 حمل)

پناه بردن داکتر نجیب‌الله به دفتر سازمان ملل متحد در کابل.

28 حمل 1371 ش، هرات و کندز فتح شد.

29 حمل 1371 ش، فیض آباد مرکز بدخشان و میدان شهر مرکز وردک آزاد شد.

اول ثور 1371 قلات مرکز زابل آزاد شد

2 ثور 1371 بنین سیوان جهت ملاقات با احمدشاه مسعود به چاریکار رفت.

2 ثور 1371 ش، جمعیت اسلامی افغانستان طی اعلامیه‌ای ائتلاف با حزب وطن را قاطعانه رد کرد.

3 ثور 1371 ش، تماس مخابرویی احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار.

3 ثور 1371 ش، رفتن جنرال رفیع نزد انجنیر گلبدین به لوگر.

4 ثور 1371 توافقنامه رهبران احزاب مجاهدین مقیم در پشاور برای برپایی حکومت انتقالی شش ماهه.

5 ثور ورود داکتر عبدالرحمن، محمد قسیم فهیم و عبدالقیوم ملکزاد از اعضای شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان توسط چرخ‌بال از پروان به کابل.

5 ثور 1371 ش، اعلان سقوط رژیم و پیروزی جهاد از طریق رادیو تلویزیون افغانستان توسط داکتر عبدالرحمن و داکتر نجیب‌الله مجددی.

7 ثور حرکت حضرت صبغت‌الله مجددی از پشاور سوی افغانستان با کاروانی از مجاهدین به شمول شورای پنجاه نفری از اعضای برجسته سازمان‌های مجاهدین.

8 ثور انتقال نمادین قدرت از رژیم سابق به حضرت صبغت‌الله مجددی به حیث ممثل ریاست دولت اسلامی افغانستان در تالار وزارت امور خارجه.

9 ثور آمدن نواز شریف و ترکی الفیصل به کابل.

9 ثور ورود داکتر سید محمد موسی توانا، استاد سیف‌الرحمن سایف، قاضی عبدالرحیم عباس کریمی از بزرگان جمعیت اسلامی افغانستان و ثمرالدین ثامر عضو انجمن نویسندگان و سخنوران ج.ا.ا. به کابل.

10 ثور 1371 ش ورود فاتحانه احمدشاه مسعود با کاروانی از مجاهدین به کابل 1.

(1) احمدشاه مسعود می‌توانست به تاریخ 5 ثور 1371 ش، عوض اعزام نمایندگانش، خود وارد کابل گردد و قدرت دولتی را در دست بگیرد، اما او آغاز تصمیم داشت تا قدرت دولتی را رهبران احزاب مجاهدین و استوار بر توافق هم در دست گیرند. از همین رو، تا زمانی که قدرت دولتی طی مراسم رسمی از طرف نمایندگان رژیم قبلی و در رأس ایشان عبدالرحیم هانف سرپرست ریاست جمهوری، خالقیار نخست وزیر و شادان قاضی القضاات و دیگران به حضرت صبغت‌الله مجددی به حیث ممثل دولت اسلامی افغانستان، انتقال نیافت، او وارد کابل نگردید و موصوف بعد از تسلیمی نمادین قدرت، به تاریخ دهم ثور وارد کابل شد؛ اما گلبدین حکمتیار که عادت دارد حقایق را وارونه جلوه دهد و برای اهدافی که دارد واقعیت‌ها و حتی تاریخ رویدادها را تحریف کند، از همین رو، حتی در تاریخ ورود احمدشاه مسعود نیز از این روش کار گرفته، و در نوشته‌هایش تاریخی را که واقعاً احمدشاه مسعود در آن وارد کابل شده است تحریف کرده است و او گویا می‌خواهد نشان دهد که مسعود توان آمدن به کابل را نداشت یا از آمدن به کابل بیم داشت یا فرضیه‌هایی که گلبدین حکمتیار در مخیله خویش پرورده، خواسته تا به خورد مخاطب کتاب خویش دهد. او در گفتیش «دسلیس پنهان؛ چهره‌های عریان» چند بار تاریخ آمدن مسعود را به دو هفته بعد از رویدادی که او خود می‌داند موهول می‌کند. حکمتیار در دسلیس پنهانش می‌نویسد: «... مسعود تا آن زمان هنوز در جبل‌السراج، تقریباً صد کیلومتر دورتر از کابل به سر می‌برد و فقط عده‌ای از افرادش توسط هلیکوپترهای رژیم به کابل منتقل گردیده بودند، و خودش دو هفته بعد (چهارشنبه 1371/2/19 - 1992/4/29) ذریعه تانک‌های جنرال مؤمن کمونیست، فرماندان لوی هفتاد ملیشه، توانست وارد کابل شود و در جنگی به کار گرفته شد که نقطه آغاز جنگ‌های خونین بعدی در کابل گردید. (دسلیس پنهان، صفحات 118-119)

چون این نوشته بر شالوده دروغ استوار است، از همین رو، در درج تاریخ آن چند اشتباه به چشم می‌خورد، یکی این‌که روز 19 ثور 1371 ش، شنبه بود، نه چهارشنبه و دیگر این‌که 19 ثور برابر با 29 اپریل خوانده شده است که در حقیقت 19 ثور 1371 ش برابر است با 9 می 1992 م و اگر در این نوشته، هدف از تاریخ میلادی دقیق باشد؛ آن روز نهم ثور بود نه 19 ثور. افزون بر آن، گلبدین حکمتیار تانک‌های جنرال مؤمن را

11 ثور ورود هفتاد تن از فرهنگیان سازمان های گوناگون مجاهدین در نخستین هواپیمایی که از کابل به پشاور آمد و ایشان را به کابل انتقال داد؛ نگارنده نیز در این نخستین پرواز، بعد از تقریباً 13 سال وارد کابل گردید.

14 ثور ورود پروفیسور برهان الدین ربانی، مولوی محمد نبی محمدی، آیت الله محمد آصف محسنی و استاد عبد رب الرسول سیاف و همراهان شان از طریق تورخم – جلال آباد به کابل.

15 ثور 1371 ش آمدن آقایان آیت الله فاضل، محمد اسحاق اخلاقی، سید رحمت الله مرتضوی و شماری از اعضای حزب وحدت توسط هواپیمای نظامی از ایران به کابل.

16 ثور 1371 انعقاد اولین جلسه شورای قیادی (رهبری) در کابل.

25 ثور 1371 ش ورود عبدالعلی مزاری از مزارشریف به کابل.

30 ثور ملاقات پروفیسور برهان الدین ربانی با آقای عبدالعلی مزاری

اول جوزای 1371 سفر استاد ربانی به هرات و سفر حضرت مجددی به مزارشریف.

4 جوزای 1371 ش ملاقات احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار در ولسوالی بگرامی، روستای «شینه».

اوضاع در کابل:

پیروزیهای مجاهدین در ولایات و اطراف کابل باعث شد تا در میان صفوف رژیم دودستگی ای که مدت ها قبل محسوس بود، صورت علنی به خود بگیرد و سران رژیم اعم از ملکی و نظامی در تلاش ایجاد ارتباط با سازمان های مجاهدین برآمدند. سترجنرال نبی عظیمی به حیث شاهد آن دوران که خود در متن حوادث قرار داشت، وضع سران رژیم و وارخطایی ایشان را این گونه، به تصویر می کشد:

داکتر نجیب الله در در جلسه اوپراتیفی ماه حوت سال 1370 ش که در قرارگاه عمومی قوای مسلح دایر شده بود، به اشتراک کنندگان جلسه چنین گفت: «راپورهای کشفی می رساند که ارتباط احمدشاه مسعود از طریق جنرال مؤمن با جنرال دوستم و حسام الدین تأمین شده است، مسعود قول داده است که آن ها را در مقابل دولت حمایت کند. (رفیق یعقوبی تدقیق نماید.)» (عظیمی، 1400: 610) سترجنرال عظیمی از ارتباطات سران نظام با جبهات مجاهدین بعد از حوادث شمال، این گونه پرده برمی دارد: «طرفه آن که حتی جنرالان قوای مسلح قطار می شدند و بدون هیچگونه ندامت وجدان، وعده همکاری می دادند و طرفه تر آن که حتی بعضی از معاونین رئیس جمهور را آفت زده بود و نسبت عدم اطمینان به آینده، به جانب آن ها می لغزیدند و در صدد گرفتن ارتباط با آن ها بودند.» (عظیمی، 1400: 614-615)

عظیمی می افزاید:

«پرچمی ها و خلقی های متعصب و اصلاح ناپذیر به تاسی از مریضی های گذشته، سعی می کردند از اوضاع و احوال موجود، به نفع خویش سود

ببرند. وطنجار، پکتین، اسدالله پیام، منوکی منگل، مقیم پیکار، سلیمان لایق با هم جوش خورده بودند و خط معینی را مبنی بر حفظ سلطه پشتون ها در سطح حزب و دولت تعقیب می کردند و طرفدار هیچگونه آشتی، سازش و مصالحه با جنرالان «ناراضی» سمت شمال کشور نبودند، در طرف مقابل آن ها؛ کاویانی، مزدک، وکیل قرار داشتند که سعی آن ها در جهت نزدیکی و تأمین روابط با جنرال مؤمن تاجک بود که از طریق وی می توانستند، روابط حسنه با جنرال دوستم و بعدها با احمدشاه مسعود تأمین نمایند. (عظیمی، 1400: 608) نفوذ مجاهدین در سطوح مختلف رژیم، ترس و بیم از آینده را بر سران رژیم ایجاد کرده بود و فعالیت ها و کارهایی که در آن زمان اصطلاح «اوپراتیفی» و «ارتباطی» میان ادارات کشوری و لشکری رژیم را به خود گرفته بود و عمدتاً از سوی کمیته سیاسی شورای نظار سازماندهی می شد، وضعی را به وجود آورده بود که سترجنرال نبی عظیمی از آن چنین حکایت می کند:

«شایعه را اعضای تنظیم جمعیت و شورای نظار که در بین حزب و قوای مسلح وجود داشتند، دامن می زدند و باعث پایین شدن مورال و معنویات قوای مسلح، اعضای حزب و مردم کابل می گردیدند.» (عظیمی، 1400: 652)

«... 22 حمل 1371 ضربه دیگری توسط جنرال مؤمن 1 قوماندان قطعه یک گارد که بر فراز سالنگ قطعه مربوطه اش وضع الجیش و امنیت را بر عهده داشت، بالای حاکمیت دولتی وارد گردید، به جنرال مؤمن [قوماندان فرقه 70 حیرتان] همبستگی خود را اعلان کرد. [او] از تونل سالنگ الی جبل السراج را محافظت می کرد، علم مخالفت بلند کرد.» (عظیمی، 1400: 654)

جبل السراج و چاریکار و شاهراه سالنگ را فتح کرده و وسایل رزمی به شمول تانک ها در تحت تصرف اوست! گلبدین حکمتیار بار دیگر در صفحه 301 دسایس پنهان در همین ارتباط با صراحت می نویسد که مسعود دو هفته بعد از ورود مجددی، وارد کابل شد. یعنی چون حضرت صیغت الله مجددی به تاریخ 8 ثور وارد کابل شده است، بناءً به اساس متن «دسایس پنهان» باید احمد شاه مسعود حد اقل به تاریخ 22 ثور 1371 ش وارد کابل شده باشد که این تاریخ و تاریخ قبلی هر دو؛ دروغی است آشکار، و نگارنده با ده ها تن از فرهنگیان و در میان اعضای انجمن نویسندگان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان به تاریخ 14 ثور 1371 هجری خورشیدی در پای صحبت احمد شاه مسعود در ریاست عمومی امنیت ملی در کابل نشستیم و به سخنان او گوش فرا دادیم. احمد شاه مسعود در آن صحبت ضمن یادآوری از نقش جمعیت اسلامی افغانستان در فتح کابل، مقدماتی که باعث سرعت فتح کابل گردید، از جمله به نقش جنرال مؤمن اشارت کرد و از فرهنگیان خواست تا در این مرحله، بیش از پیش به روشنگری بپردازند.

1 اگر چه آقای بصیر احمد دولت آبادی از فرهنگیان حزب وحدت اسلامی افغانستان در کتابش «مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره های افغانستان» می نویسد که آقای مزاری به تاریخ 19 ثور به مزار شریف آمد و در 21 ثور 1371 ش وارد کابل گردید، اما از جلسات شورای حزب وحدت در کابل که با تناوب از طرف آیت الله فاضل و بار دیگر توسط آقای محمد اسحاق اخلاقی ریاست می گردید و صحبت هایی که ایشان با استاد برهان الدین ربانی رئیس شورای قیادی و حضرت صیغت الله مجددی ممثل رئیس دولت اسلامی و احمد شاه مسعود وزیر دفاع داشتند و به توافقاتی نیز در احراز پست های حکومتی دست یافته بودند که همه در غیاب آقای عبدالعلی مزاری صورت گرفته بود که آقای مزاری با آمدنش از مزار، بر برخی از این توافقات اعتراض کرد و این رویدادها نشان می دهد که روایت آقای «مرتضوی» که می نویسد آقای مزاری 25 ثور به کابل آمد، دقیق و درست می باشد.

«خبر سقوط جبل السراج و چهاریکاری پی دیگری به سرعت برق در کابل و در تمام کشور و جهان نشر شد. دیگر هیچ کس تردید نداشت که فقط چند روزی به عمر دولت نجیب‌الله باقی مانده است. دستپاچی، تشوش و اضطراب عام گردید و خوشبینی و اعتماد نسبت به فردا از بین رفت.» (عظیمی، 1400: 661)

این دستپاچی و اضطرابی که عظیمی از آن حرف می‌زند باعث شده است تا جنرال لطیف¹ از جنرالان پر قدرت مربوط به جناح پرچم، به سترجنرال عظیمی قوماندان گارنیزین کابل چنین پیشنهاد کند: «نجیب را خلع سلاح کرده و قدرت را به دست بگیر و از دوستم و احمدشاه مسعود کمک بخواه، و هزاران نفر اعضای حزب را که جان‌های شان در اضطراب است، نجات بده...» (عظیمی، 1400: 671)

جنرال رفیع در برابر پرسشی به جنرال عظیمی می‌گوید: «ائتلاف با مجاهدین فیصله بیرونی اجرائیه حزب است، مطابق آن اجراءات کنند.» (عظیمی، 1400: 690)

به تاریخ دوم ثور 1371 ش به جنرال امام‌الدین وقتی قوماندان داده شد تا با استفاده از قوت‌های باقی‌مانده، از گردیز دفاع نماید، او گفت: «امکان دفاع از گردیز بعد از برآمدن قوت‌های جنرال دوستم، موجود نیست، اما امکان ائتلاف با «حقانی» وجود دارد.» (عظیمی، 1400: 692)

بناء سران رژیم در بلندترین سطوح از رهبری حزب و دولت گرفته تا سطح نظامیان برجسته و جنرالان رژیم در وضعیتی قرار داشتند که چاره را فقط منحصر در پیوستن و تسلیم شدن به مجاهدین می‌دانستند و آنچه قبلاً رژیم می‌خواست فرماندهان و مجاهدانی را به خود جلب کند و اصطلاح «پروتوکولی» که به معنای تسلیمی مجاهدین به رژیم بود، اینک برعکس شده بود و در این ایام اصطلاح «ائتلاف» زبانزد سران رژیم و فرماندهان برجسته رژیم بود که جنرال نبی عظیمی به برخی آن‌ها اشارات کرده است.

از «ائتلاف» هم طوری که جناح دولت برداشت و تحلیل درست نداشت، به همین ترتیب حکمتیار و سایر قوماندانان از آن برداشت خاص خود را داشتند، به این نقل قول‌ها توجه فرمایید:

«.. به تاریخ سوم ثور مهترلام مرکز لغمان، گردیز مرکز ولایت پکتیا و همچنان ولایات کنرها، لغمان و بادغیس و جلال‌آباد از اثر همان سازش‌ها و ائتلاف‌ها، بدون هیچ‌گونه برخورد نظامی سقوط کردند... قوماندانان این ولایات و شهرها اولاً ائتلاف می‌نمودند و بعد از ائتلاف مرکز را واقف می‌ساختند. در ولایات درگیری‌های نظامی مطلقاً وجود نداشت.» (عظیمی، 1400: 695)

شاید ائتلاف را در آن روزگار مجاهدین به معنای «تسلیمی نیروهای دولت» معنا می‌کردند، این برداشت از آن چه سترجنرال عظیمی می‌نگارد نیز برجسته می‌شود. «جنرال خالق قوماندان فرقه زاهدان گارد ملی تلفن کرد و گفت: مولوی شفیع الله [فرمانده مستقر در کوه صافی] به نزد او هیأت روان کرده و می‌خواهند با ما ائتلاف کنند، آن‌ها آرزو دارند تا دیپوهای البسه و اعاشه وزارت دفاع را به آن‌ها تسلیم کنیم و ای معلوم شدن وضع همراه ما در قوماندانی فرقه باقی بمانند.» (عظیمی، 1400: 696)

«جنرال عیسی تلفن کرد و گفت ملا عزت مربوط تنظیم جمعیت و حاجی شیر علم مربوط تنظیم اتحاد می‌خواهند با فرقه ما ائتلاف کنند، من نمی‌دانم با کدام آن‌ها ائتلاف کنم؟» (عظیمی، 1400: 696)

«در گردیز دگرجنرال امام‌الدین قوماندان عمومی جبهه... با جلال‌الدین حقانی ائتلاف نمود،... در قندهار تورن جنرال محمد اکرم با وطنداران خویش مولوی نقیب‌الله و غیره آشتی و ائتلاف کرد... در هرات جنرال رحمت‌الله روفی مجبور به ائتلاف اسماعیل خان گردید.» (عظیمی، 1400: 712 - 713)

گلبیدین حکمتیار و اتهام ائتلاف: انجنیر گلبیدین حکمتیار از جمله کسانی است که از کاربرد اصطلاح «ائتلاف ملیشه‌ها و کمونیست‌ها» بر ضد احمدشاه مسعود کار گرفته و تحت همین عنوان جنگ‌های خونینی را به راه انداخته و هنوز که هنوز است از آن گاه‌گاه یادآور می‌شود، و روزگار خونینی را که بر کابل و کابلان آورده بود، توجیه می‌کند. حتی او در همان دولتی که خود صدر اعظمش بود، آن را ائتلافی¹ می‌خواند؛ نه ائتلاف میان او و جمعیت اسلامی، بلکه ائتلاف جمعیت اسلامی با کمونیست‌ها و ملیشه‌ها! او در کتابش «دسایس پنهان: چهره‌های عریان» ائتلاف جبل‌السراج را به «معاهده جبل‌السراج» ارتقا داده، و بدون آن که از تاریخ انعقاد و مدت اعتبار آن که دو شرط مهم هر معاهده است، یادآور شود می‌نویسد: «... انگیزه عمده در عقب معاهده جبل‌السراج همین مسأله [تشکیل حکومت ائتلافی] بود، برای نیل به این هدف، جلسه‌ای در جبل‌السراج منعقد شد، در این جلسه دوستم، سید منصور نادری، هیأت حزب وحدت و هیأت ببرک کارمل اشتراک داشتند و روی نکات آتی توافق به عمل آمد:

۱. پایان دادن به زمامداری نجیب
۲. تشکیل شورای بیست نفری‌ای که رئیس آن مسعود، معاون آن نادری و طرف‌های شامل در ائتلاف براساس تساوی در آن عضویت داشته باشند.
۳. صدراعظم آینده عبدالعلی مزاری، وزیر دفاع جنرال دوستم و وزیر خارجه وکیل بوده، تمام قطعات اردو به حال خود باقی می‌مانند.

نخست در شمال اداره مشترک تشکیل گردد، سپس در کابل اقدام نهایی صورت گیرد. « (حکمتیار، 1378؛ 78)

دیدگاه حزب وحدت در مورد ائتلاف:

آقای سید رحمت الله مرتضوی از رهبران حزب وحدت و از مبارزان پیشگام جامعه تشیع که به شخصیت «خیر» و صلح خواه و میانجی نیز مشهور است، کتاب مفیدی تحت عنوان «قصه های زندگی» نوشته است. در کتاب یادشده نیز اشاراتی در مورد توافق احمدشاه مسعود و حزب وحدت درج شده است، از آنجایی که اشارات موصوف به موضوع بحث ما پیوند دارد، مطالبی از آن را این جا می آورم:

استوار بر نبشته آقای سید رحمت الله مرتضوی: آقای مزاری علت مخالفت خود با احمدشاه مسعود را چنین بیان کرده است: «در جلسه جبل السراج بین نماینده حزب وحدت و آقای احمدشاه مسعود توافق صورت گرفته که حزب و وحدت اسلامی و جنبش اسلامی و شورای نظار جمعیت اسلامی برای تصاحب قدرت مشترکاً وارد کابل شده و حکومت نجیب الله را سرنگون نمایند. پس از تصاحب قدرت این سه جریان، دولت موقت تشکیل دهند، احمدشاه مسعود رئیس جمهور، عبدالرشید دوستم وزیر دفاع و صدراعظم از حزب وحدت باشد، باقی اعضای کابینه را همین سه حزب تشکیل دهند، بعد از رهبران گروه های هفتگانه مقیم پاکستان دعوت شود تا در انتخابات شرکت نمایند. آقای مسعود از این توافق تخلف نمود و از آقای ربانی خواست تا با رهبران گروه های هفتگانه در پشاور دولت تشکیل داده و وارد کابل شوند و خودش بدون این که حزب وحدت را در جریان قرار دهد، وارد کابل شد، این یک خیانت ناخوشیدنی است.» (مرتضوی، 1399: 302-303)

آقای مرتضوی هم چنان در کتابش از ملاقاتی که میان استاد ربانی و آقای مزاری به تاریخ 30 ثور 1371 ش در فاکولته علوم اجتماعی واقع در منطقه افشار کابل صورت گرفت، به تفصیل یادآوری می کند، در این ملاقات، در ضمن صحبت ها، آقای مزاری خطاب به استاد ربانی گفته است: «... از تکرار تاریخ زمان حبیب الله کلکانی می ترسم که جنگ مردم هزاره با حبیب الله کلکانی، به نفع امان الله محمدزایی بود. جنگ باعث شد که انگلیس ها نادرخان را بر افغانستان حاکم نماید. اگر این نبود من با جمعیت اسلامی و احمدشاه مسعود مقابله می کردم. مسعود به هزاره ها، تاجیک ها و ازبک ها خیانت کرد؛ زیرا نماینده حزب وحدت، احمدشاه مسعود و نماینده عبدالرشید دوستم به توافق رسیده بودند که نیروهای مسلح این سه حزب مشترکاً وارد کابل شوند و قدرت را از داکتر نجیب گرفته و حکومت

تشکیل دهند، سپس از باقی احزاب در پشاور دعوت کنند تا در انتخابات شرکت نمایند، اما آقای مسعود از این توافق تخلف نمود و از شما خواست که در پشاور با دیگر احزاب، دولت تشکیل دهید. خودش به تنهایی وارد کابل شد و اکثر نقاط حساس را اشغال کرد و شما هم او را به عنوان وزیر دفاع دولت اسلامی منصوب کردید.

استاد ربانی سخنان استاد مزاری را قطع نمود و گفت: این طرح را که سه جریان جمعیت اسلامی، حزب وحدت و جنبش دولت تشکیل دهند، انجنیر احمدشاه مسعود با من در میان گذاشت، موافقت نکردم و برای شان گفتم: دولت را باید همه مجاهدان مقیم پشاور و حزب وحدت اسلامی تشکیل دهند؛ چون حق همه مجاهدان است...

مزاری سپس می گوید: اما آقای احمدشاه مسعود در حق هزاره ها، ازبک ها و تاجیک ها خیانت کرده است، باید ایشان از وزارت دفاع ملی برکنار و به جرم خیانت به سه قوم محاکمه شود و در غیر آن من با شما صحبتی ندارم.

استاد ربانی: مشکل شما و انجنیر مسعود با گفت و گو و تفاهم دو طرف قابل حل است، ایشان هم نسبت به شما حرف هایی دارد، وقتی مقابل هم قرار گرفتید، معلوم می شود که چه کسی باید ملامت شود.» (مرتضوی، 1399: 215-216)

اگرچه احمد شاه مسعود حاضر می شود که با آقای مزاری ملاقات و در این مورد مشخص صحبت کند و داکتر عبدالرحمن را چند بار نزد آقای مزاری می فرستد تا زمینه ملاقات ایشان فراهم گردد؛ و آقای سید رحمت الله مرتضوی نیز موافقت احمد شاه مسعود را می گیرد تا با آقای مزاری ملاقات و گفت و گویی صورت گیرد، و آقای مزاری شرط می گذارد که در این ملاقات عبدالرشید دوستم نیز باید حاضر باشد؛ اما این شرط از طرف احمدشاه مسعود پذیرفته نمی شود.¹

آقای بصیر احمد دولت آبادی از نویسندگان مشهور دوران جهاد از سازمان «نصر» و بعدها عضو حزب وحدت و از نزدیکان فکری آقای عبدالعلی مزاری در همین ارتباط، می نویسد:

«همان طوری که همه می دانیم کابل در 8 ثور سال 1371 به دست مجاهدین افتاد، پیش از سقوط کابل در جبل السراج بین هزاره ها و تاجیک ها و ازبک ها توافق شده بود که با هم وارد کابل شوند، در آن جایک شورا به وجود می آید که در رأس آن احمدشاه مسعود، معاون آن محقق و مسئول نظامی جنرال دوستم انتخاب می شوند و دیگر قوماندانان عضو بودند، ولی آقای مسعود برخلاف تعهد خود با این شورا، خود را با گروه های مقیم پاکستان هم آهنگ می سازد.» (دولت آبادی، 2012: 72)



دولت‌آبادی می‌افزاید:
« اختلاف بین سه قوم، قبل از پیروزی مجاهدین شروع می‌شود، ولی قواره خود را بعداً به نمایش می‌گذارد. »
(دولت‌آبادی، 2012: 73)

دیدگاه جمعیت اسلامی در مورد ائتلاف با کمونیستان:

در آن ایامی که شایعه ائتلاف با کمونیستان و به اصطلاح گلبدين حکمتيار «ائتلاف با جنرالان کمونیست و ملیشه‌ها» دامن زده می‌شد، رهبری جمعیت اسلامی افغانستان به تاریخ دوم ثور 1371 ش، قاطعانه ائتلاف با کمونیستان را رد کرد. در اعلامیه منتشره جمعیت اسلامی افغانستان در این مورد چنین آمده است: «... موج بزرگی از فتوحات امروز که نصیب مجاهدان خفته در سنگرهای جهاد گردیده و رژیم کمونیست کابل را در سرایش سقوط قرار داده است، به ابتکار جمعیت اسلامی افغانستان و تحت فرماندهی فرمانده نستوه جهاد احمد شاه مسعود به مثابه انفجار نوری بود که از شمال کابل آغاز شد و به سرعت سراسر افغانستان را روشن ساخت؛ اما در برابر این ابتکار و پیشقدمی جمعیت، دشمنان جهاد و تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان از یک طرف، ورشکستگان سیاسی و نظامی منزوی شده از ملت، از طرف دیگر، به فغان آمده و دیوانه‌وار و مذبحخانه در تلاش اند تا با فتنه‌انگیزی‌هایی چون تبلیغ کردن به این که مسایل زبانی و قومیت عامل و انگیزه پیروزی‌های اخیر بوده و یا جمعیت در صدد تشکیل حکومت مشترک و ائتلافی با حزب کمونیست وطن است، اذهان ملت را مغشوش سازند.

1
آقای محمد اکرام اندیشمند تحلیلگر برجسته، تاریخ‌نگار و به مثابه عضو ارشد جمعیت اسلامی افغانستان که راوی و شاهد رویدادهای نیم سده پسین از نزدیک بوده است در مقاله‌ای تحت عنوان «احمدشاه مسعود و وحدت ملی» و زیر عنوان جانبی «دروغی به نام معاهده جبل السراج» می‌نگارد:
«نکته شگفت‌آور و قابل تأمل این است که هیچ کدام از سه طرف مدعی معاهده جبل السراج که جنگ را با احمدشاه مسعود و دولت مجاهدین به این معاهده پیوند می‌دهند، متن این معاهده را هیچگاه منتشر نکردند و آن را در اختیار مطبوعات نگذاشتند. من در سال‌های 1371 و 1372 در ریاست نشرات رادیو افغانستان بارها از «خلیل یار» عضو جناح

(10) ماهنامه میثاق خون، شماره حمل 1365 ش،
(11) مواد ده گانه این آتش‌بس را آقای عبدالحفیظ منصور، به نقل از شادروان داکتر عبدالحی الهی که در آن دوران به حیث معاون جبهه پنجشیر در صحنه حضور داشت، در کتابش «پنجشیر در دوران جهاد» نقل کرده است. رک: ص 67

پرچم حزب دموکراتیک خلق معاون نشرات داخلی این ریاست که از فاریاب و از فعالان بخش فرهنگی جنبش ملی بود و از عدم تطبیق معاهده جبل السراج توسط احمدشاه مسعود شکوه داشت، خواهان متن این معاهده شدم و استدلال کردم که انتشار این معاهده در واقع حقانیت موضع و شکایت شما را نشان می دهد و ثابت می کند. خلیل یار با اطمینان گفت که کاپی این معاهده را از «اشرف شهبکار» که مسئول فرهنگی جنبش است به دست می آورم. اما هیچگاه وی متن معاهده مذکور را به دست نیاورد. من یک بار به جنرال «مجید روزی» که قوماندان نیروهای جنرال عبدالرشید دوستم یا نیروهای جنبش ملی در کابل بود و تا اسد سال 1371 شماری از این نیروها، محافظت از ساختمان رادیو تلویزیون دولتی را در وزیراکبر خان به عهده داشتند، مراجعه کردم و از او خواستم تا متن معاهده جبل السراج را در اختیار مطبوعات بگذارد. او نیز به وعده خود مبنی بر ارسال کاپی این معاهده، عمل نکرد. در قوس 1371 با «ابوذر» از قومندانان حزب وحدت اسلامی و از فرماندهان اصلی و مورد اعتماد عبدالعلی مزاری رهبر این حزب بر سر اختلافات و تنش های فزاینده میان حزب وحدت و رهبری آن با احمدشاه مسعود و دولت اسلامی صحبت مفصل تیلیفونی داشتم و از او نیز که به سربچی احمدشاه مسعود از معاهده جبل السراج انگشت می گذاشت، خواستم تا متن این معاهده را منتشر کنند. حزب وحدت نیز متن چنین معاهده ای را منتشر نکرد.¹

آقای اندیشمند دست از تلاش برای دستیابی به واقعیت و حقیقت آنچه «معاهده جبل السراج» خوانده می شود، برنداشته و سرانجام با استفاده از فرصت دیداری که دست داده، از آمر صاحب احمدشاه مسعود نیز پرسش خود را راجع به این مسأله، مطرح می کند. او از این دیدار و پرسش خویش، چنین حکایت کرده است: «در یکی از روزهای میزان 1371 بود از آمر صاحب (احمدشاه مسعود) پرسیدم که آیا شما در جبل السراج در اواخر حمل 1371 با جنرال دوستم و عبدالعلی مزاری موافقت نامه تشکیل دولت مشترک را امضا کردید که بر مبنای آن، شما رئیس دولت، عبدالعلی مزاری صدراعظم و عبدالرشید دوستم معاون صدراعظم و وزیر دفاع مشخص شده باشد؟ ایشان پاسخ داد: «نه. آن ها که با جمعی از فرماندهان و متنفذین مردمی پس از آن که ما شهر چاریکار را تصرف کردیم (24 حمل 1371)، از شمال به جبل السراج آمدند و چنین طرح و پیشنهادی را مطرح کردند. من نپذیرفتم و برای شان گفتم که بیایید ما و شما شورای جهادی را بسازیم و از همه قوماندانان مجاهدین دعوت می کنیم وارد شورا شوند تا اگر حکومت نجیب الله حاضر به تسلیم دهی قدرت به مجاهدین نشد، از راه عملیات نظامی مشترک او را وادار کنیم. تشکیل دولت را به رهبران تنظیم ها بگذاریم و یک دولت مشترک از همه به وجود بیاید. زیرا در افغانستان همه تنظیم ها و مجاهدین در جهاد سهم داشتند و در دولت نیز همه باید مشارکت داشته باشند.»¹

نتیجه گیری:

از پهلوی هم قرارداد اظهاری که در بالا از آدرس های مختلف در مورد آنچه در افواه به نام «ائتلاف جبل السراج» شهرت داده شده، آوردیم، و با در نظر داشت اوضاع آن زمان، می توان به نتایج زیر دست یافت:

۱. احمدشاه مسعود در اظهاراتش هیچگاه از ائتلاف یا معاهده و کدام تعهدی سخن نمی گوید، حد اکثر حرفی که از گفته ها و اظهارات و کنش های قبلی احمدشاه مسعود به دست می آید این است که او با حزب وحدت اسلامی و رهبران آن، خوشبینی داشته و در آخرین سال های جهاد، رفت و آمدهای میان اعضای برجسته جمعیت اسلامی و حزب وحدت اسلامی به مراکز و پایگاه های هم دیگر صورت گرفته، و احمدشاه مسعود می خواسته است در صورتی که رژیم داکتر نجیب الله تسلیم نشود، مشترکاً با مجاهدین حزب وحدت و همکاری افسرانی که به مجاهدین پیوسته اند، در اسقاط رژیم همکاری کنند، اما تشکیل حکومت و ساختار آن مربوط و منوط به تصمیم همه احزاب مجاهدین باشد. اعلامیه مورخ 2 ثور 1371 ش جمعیت اسلامی افغانستان در پشاور، و جریان صحبت استاد ربانی و آقای مزاری به تاریخ 30 ثور 1371 ش نیز بر این برداشت، صحه می گذارد.

۲. در اظهارات گلبدین حکمتیار حرف محوری این است که معاهده یا ائتلافی میان شورای نظار، حزب وحدت، جنرال دوستم و طرفداران کارمل در جبل السراج صورت گرفت که مسعود رئیس جمهور، مزاری صدراعظم، دوستم وزیر دفاع و وکیل وزیر خارجه بود. گلبدین حکمتیار از تاریخ انعقاد این معاهده و طرف های حاضر در امضای آن، حرفی به میان نمی آرد، چون اصلاً چنین معاهده ای صورت نگرفته است و نه مسعود رئیس جمهور شده و نه مزاری صدراعظم، و نه دوستم وزیر دفاع و نه هم وکیل وزیر خارجه، بناً معاهده یا ائتلافی که حرف اصلی آن، دستیابی ذوات یاد شده به پست های مهم دولتی است، اصلاً صورت نگرفته، از همین رو، معاهده و ائتلافی در میان نبوده و اگر «بالفرض محال» هم بوده، عملی نشده است، اما گلبدین سی و چند سال است که از آن معاهده «نام نهاد» حرف می زند و زیر همین نام ماه ها کابل راکت باران کرده است، در حالی که در عمل چنین معاهده ای صورت نگرفته است.

^۷ (به نقل از اعلامیه جمعیت اسلامی افغانستان، منتشره انجمن نویسندگان و سخنوران جمعیت اسلامی، مورخ 2 ثور 1371 ش، پشاور).

گلبدين حكمتيار در تازه ترين نوشته اش در سال روان هجري خورشيدى، كه به تاريخ 26 ثور 1404 ش، به افغانستان انترنشنل فرستاده، گفته است:

«همان گونه كه واشنگتن و مسكو عليه مجاهدين موضع مشترك گرفتند و رقابت ميان خود را كنار گذاشتند، رياض، تهران و ديگر كشورهاي رقيب نيز همين كار را كردند. ائتلاف جبل السراج عليه حزب اسلامي نيز با ميانجى گرى و حمايت دستگاہ های اطلاعاتى همين كشورهاي رقيب تشكيل شد»¹.

اما واقعيت عيني كه به وقوع پيوسته و مردم كابل شاهد آن بودند ائتلاف ننگين مورخ 11 جدى 1372 يا روز سالگرد تاسيس حزب دموكراتيك خلق است كه آن همانا تشكيل ائتلاف تحت عنوان «شوراي هم آهنگي» متشكل از گلبدين حكمتيار، عبدالعلى مزارى، عبدالرشيد دوستم و طرفداران ببرك كارمل و شماری از خلقی ها در برابر دولت اسلامي افغانستان بود كه شكست خورد و ناکام گردید.

البته در اين شكي وجود ندارد كه احمدشاه مسعود بعد از فتح پاينگاه های مهم رژيم در كاپيسا و پروان، در جبل السراج موقتاً مركز گرفت تا رهبران احزاب مستقر در پشاور، حكومت موقت خويش را تشكيل دهند. در آن ايام شمار زيادى از افراد مربوط گروه های مختلف و طيف های گوناگون جامعه نزد احمد شاه مسعود به مثابه فاتح جهاد و فرمانده نامدار جمعيت اسلامي افغانستان مى رفتند و هر كدام از خود طرح و نظري داشتند كه شنيدن آن طرح ها از طرف احمد شاه مسعود هيچ گاه به معنای هم فكري و هم نظري موصوف با آن ها نبوده، بلكه اقدام عملى او، سند مهم در اين راستا است. او خواهان سقوط رژيم طرفدار مسكو و سيم شدن همه حزب مجاهدين در قدرت و تشكيل حكومت موقت توسط رهبران مجاهدين و زمينه سازى برای انتخابات شفاف در آينده بود و عملاً در اين راه گام های استواری برداشت. احمد شاه مسعود كه هنوز دوماه از خروج نيروهای شوروى از افغانستان سپرى نشده بود كه اين نظرش را طى مصاحبه اى به خبرنگاران «بي بي سي» و «سى بي اس»، به تاريخ 24 حمل 1368 ش، بيان داشته بود. در آن مصاحبه، وقتى خبرنگار «بي بي سي» از وى مى پرسد: در گذشته پلان شما آن بود كه اولاً قواى رژيم را در مناطق شمال شرق پاكسازى نموده، بعد قواى منظم برای كابل تربيت نماييد، آيا هنوز هم پلان شما همين است؟ احمد شاه مسعود با صراحتى كه جَبَلت اوست، نظر خبرنگار را مودبانه رد مى كند و مى فرمايد: «... اين پلان من نيست كه قوايى تربيه نموده به شكل مستقل بالای كابل حمله نمايم، بلكه به نظر من بايد زمينه طوري آماده شود كه تمام قرارگاه های مهم مجاهدين خصوصاً در اطراف كابل برای حمله بر كابل تحت قومانده واحد همكارى نمايند. اين كار قبلاً شروع شده و من با قوماندان ها در تماس مداوم هستم.» (نظريات مسعود، 1368: 1)

دولت موقت مجاهدين در پي سقوط حكومت خلق و پرچم:

با پناه بردن دكتر نجيب الله به دفتر سازمان ملل متحد، فروپاشى رژيم خلق و پرچم آغاز مى شود. افراد رژيم در تلاش مى شوند تا خود و اطرافيان خود را حفظ كنند و پيام تشكيل حكومت ائتلافى را عبدالوكيل وزير خارجه رژيم به تاريخ 27 حمل 1371 ش با احمد شاه مسعود در ميان مى گذارد كه از طرف مسعود رد مى شود. جنرال رفيع به تاريخ 3 ثور 1371 حامل همچو پيامى به حكمتيار است كه از طرف او نيز رد شده است، اما زمينهء نفوذ نيروهای حكمتيار را با همكارى اى كه از طرف وزارت دفاع و وزارت داخله رژيم و حتى قوماندانى گارد مستقر در ارگ به نفع او فراهم ساخته، نفوذ نيروهای حزب او را به داخل كابل سهولت بخشيد و عملاً نيروهای انجنير حكمتيار در اكثر نقاط حساس كابل مستقر شدند كه كتاب «اردو و سياست» تأليف محمد نبى عظيمى، با تفصيل آن را بيان كرده است.

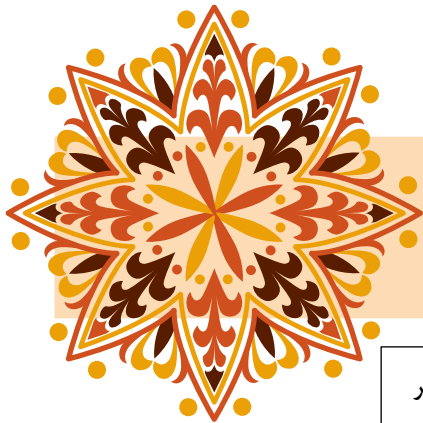
دولت موقت مجاهدين به تاريخ 4 ثور 1371 اعلان مى شود كه در آن حضرت صبغت الله مجددى به حيث ممثل رياست دولت اسلامي افغانستان معرفى مى گردد و استاد برهان الدين ربانى با داشتن وظيفهء رياست شورى قيادى (رهبرى) بعد از حضرت مجددى مدت چهار ماه به حيث رئيس دولت موقت تعيين مى شود. اين جانب كه در مراسم اعلان اين حكومت شش ماهه با شماری از اعضاى انجمن نويسندگان و سخنوران جمعيت اسلامي افغانستان نيز حضور داشتم، وقتى كه سيم هر حزب را اعلان مى كردند و حينى كه يادآورى شد كه «دفاع وزارت د افغانستان اسلامي جمعيت ته ورگړ شو.» استاد برهان الدين ربانى با تبسم گفت: انجنير احمد شاه مسعود از طرف جمعيت اسلامي افغانستان، به حيث وزير دفاع معرفى مى شود كه شنيدن نام احمد شاه مسعود با نعرهء تكبير حاضرانى كه از جمعيت اسلامي افغانستان در آن تالار حاضر بودند، بدرقه گرديد. به اين ترتيب حكومت مجاهدين متشكل از هفت حزب كه در حقيقت حكومت ائتلافى مجاهدين بود اعلان شد و حضرت صاحب صبغت الله مجددى اعلان آمادگى رفتن به كابل و تسليم شدن قدرت را نمود كه به تاريخ هفت ثور پشاور را به قصد كابل ترك كرد و در روز هشتم ثور 1371 ش مراسم انتقال قدرت در تالار وزارت امور خارجه افغانستان از سران رژيم قبلى صورت گرفت و به اين ترتيب صفحهء جديد در تاريخ افغانستان آغاز گرديد، اما متأسفانه با راکت پراکنی هایی كه به دستور گلبدين حكمتيار انجام مى گرفت، آين آغاز، به ملت ما خونين و دردناك بود. مردم افغانستان كه 14 سال برای رسيدن چنين روزى دقيقه شماری مى كردند؛ متأسفانه طعم شيرين پيرزوى را نچشيدند و دوران ديگرى از كشت و خون با يهانه های واهی از طرف حكمتيار آغاز شد كه شرح جگر خراش آن رويدادها، ناگفته به.



نخستین دیدار جنرال عبدالرشید دوستم با احمدشاه مسعود، بعد از فتح پروان توسط مجاهدین جمعیت اسلامی افغانستان.

توافقنامه، رهبران احزاب مجاهدین درمورد دولت موقت اسلامی افغانستان در 4 ثور 1371 ش





تاریخ

نویسنده: دکتر شمس الحق آریانفر

احمد شاه مسعود و مقاومت نخست ۱۳۷۵

دولت اسلامی افغانستان بعد از ۱۴ سال با پیروزی جهاد علیه اتحاد شوروی در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ تاسیس شد. گفته می‌شود شوروی بعد از ۷ سال جنگ، دریافت جنگ در افغانستان به بن‌بست رسیده است. خواست از افغانستان خارج شود و غرب را از این تصمیم خود آگاه ساخت.

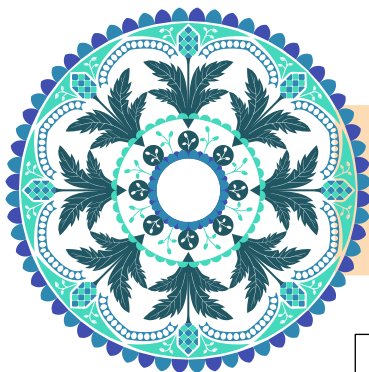
غرب و امریکا که در ضدیت با شوروی بر اساس منافع خود، مجاهدین را کمک می‌کردند، بعد از اعلام موضع شوروی، به این اندیشه شدند تا بعد از خروج، مانع ایجاد یک دولت نیرومند توسط مجاهدین، شوند. در راستای این هدف طالبان ایجاد شد. پروژه‌ای که انگلیس طراحی کرد، عربستان مصرف انرا پرداخت، امریکا تأیید کرد و پاکستان اجرایی نمود. تا سال ۱۳۷۵ طالبان حوزه شرق و غرب را تصرف کردند و به دروازه‌های کابل رسیدند.

باهمه قوت جنگ را روی کابل آغاز کردند، اما موفق به تسخیر کابل نشدند برگشتند و از طریق هرات و بادغیس به شمال افغانستان و فاریاب حمله کردند/ ملک خان با طالبان کنار آمد، اسماعیل خان را به طالبان تسلیم داد و به این طریق طالبان به شمال افغانستان مسلط شدند. وضعیت به گونه‌ای پیش آمد که در تخار و بدخشان که مرکز دولت اسلامی بود، قومندانان، بیرق طالب را بلند کردند. در این زمان تمام مسوولان دولتی و رهبران جهادی از کشور خارج شدند. تنها احمدشاه مسعود باقی ماند.

همه دوستان به مسعود مشوره دادند، مسله ختم است برای حفظ جان از کشور خارج شوید. وزیر دفاع طالبان از سالنگ و از مخاربه بصیر سالنگی با مسعود گپ زد و گفت: ایستادگی فایده ندارد، افغانستان سقوط کرده است، شما هم تسلیم شوید. در همان لحظات حساس مسعود در مصاحبه با BBC اعلام کرد: «من مقاومت می‌کنم». اینجا بود که نخستین نطفه مقاومت بسته شد. نکته جالب اینجاست که بعد از مدتی اسماعیل خان از زندان طالب فرار کرد، تخار نزد آمر صاحب احمدشاه مسعود آمد. در مرکز اوپراسیون نشسته بودند. اسماعیل خان از مسعود پرسید: افغانستان سقوط کرده بود و شما اعلان کردید «من می‌جنگم و مقاومت می‌کنم». ما و شما نظامی هستیم، این یک سخن تبلیغی بود یا برنامه‌ای داشتید؟ مسعود گفت: من محاسبه خود را کرده بودم، راه پنجشیر را می‌پراندیم و بند می‌ساختیم و پل کوکچه را در تخار می‌پراندیم. بعد از این از سالنگ تا بدخشان در همین کوه‌های هندوکش می‌شود یک بیست سال جنگ کرد.

سال بعد در ۱۷ اسد ۱۳۷۷ بلخ سقوط کرد، ملک هم فرار نمود. ولایات شمال یکی پی دیگر سقوط کرد. بار دیگر مسعود تنها ماند، دیگر همه ولایات سقوط کرده بود جز تخار و بدخشان و پنجشیر و بخش‌هایی از پروان و کاپیسا. مسعود همان برنامه‌ای را که گفته بود عملی کرد. راه پنجشیر را بند کرد، پل کوکچه را پراند و مقاومت را استوار ادامه داد.

طالبان سه سال با ۴۰ هزار طالب تروریست در عقب خط تخار دوامدار عملیات کردند که هیچ دستاوردی نداشتند. تا اینکه برجهای امریکا زده شد و به دنبال آن طالبان هم سقوط کردند. این مقاومت که به مقاومت نخست مسماست از ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۰ حدود ۸ سال دوام کرد که سکان‌دار و سردار مقاومت احمد شاه مسعود یگانه میدان بود. مسعود مردانگی بی نظیری را به نمایش گذاشت: اغلب رهبران جهادی را که در چنبره دشمن مانده بودند با چرخبال‌های خود نجات داد. بعد از ایجاد و تقویت مقاومت، بار دیگر این رهبران را از بیرون به داخل کشور آورد و به قرارگاه‌های جدید در بلخاب سرپل، دره صوف سمنگان، بادغیس، غور و ننگرهار فرستاد. این جزیره‌ها را در قلب دشمن به وجود آورد. این مقاومت چنان شکل گرفت که تروریستان جهان، جنرالان پاکستان و استخبارات بین‌المللی، در برابر نبوغ نظامی مسعود کم آوردند. مقاومت، شکوه احمدشاه مسعود را مسجل ساخت. گرچه او در پایان این مقاومت در یک توطئه پیچیده استخباراتی شهید شد، اما مقاومت به پیروزی نشست و نیروهای مقاومت تحت رهبری مارشال فهیم بار دیگر فاتحانه داخل کابل شدند.



زنان

نویسنده: مہرام راستین



سقوط جمهوریت و زخم‌های عمیق بر پیکر زنان

در تاریخ پر فراز و نشیب سرزمین ما، لحظه‌ای که نظام جمهوریت فرو ریخت، نه تنها ساختاری سیاسی، بلکه امیدها، آرزوها و آینده‌ی میلیون‌ها انسان، به‌ویژه زنان، در گردابی از یأس و تاریکی غرق شد. سقوط جمهوریت، مانند طوفانی ویرانگر، زندگی زنان را که سال‌ها برای کسب حقوق اولیه، آموزش، آزادی و هویت خود مبارزه کرده بودند، به خاک و خون کشید. این یادداشت، روایتی است از زخم‌های عمیقی که بر روح و جسم زنان این سرزمین وارد شد و داستان فرزانه، دختری که آرزوهایش در زیر آوار این سقوط مدفون شد.

فرزانه دختری 24 ساله بود، با چشمانی پر از رویا و قلبی مملو از امید. او در یکی از ولایات دورافتاده به دنیا آمده بود؛ جایی که سنت‌های سخت‌گیرانه، راه را بر تحصیل دختران بسته بود. اما فرزانه با اراده‌ای آهنین، شب‌ها زیر نور کم‌سوی چراغ نفتی درس خوانده بود و با تلاشی بی‌وقفه، به دانشگاه کابل راه یافت. او دانشجوی رشته‌ی حقوق بود، با این رویا که روزی وکیل مدافع زنان ستم‌دیده شود و صدایشان را به گوش جهان برساند. فرزانه نماد نسلی بود که جمهوریت به آن‌ها جرأت رویاپردازی داده بود؛ نسلی که باور داشت می‌تواند آینده‌ای متفاوت بسازد.

اما وقتی جمهوریت فرو ریخت، مانند این بود که آسمان بر سر فرزانه و میلیون‌ها زن دیگر خراب شد. دانشگاه‌ها تعطیل شدند، زنان از کار و تحصیل محروم شدند و خیابان‌ها که زمانی محل عبور و مرور آزادانه‌ی فرزانه برای رسیدن به صنف‌هایش بود، به قفسی تبدیل شد که در آن هر حرکتش زیر ذره‌بین نظارت و ترس قرار گرفت. فرزانه دیگر نمی‌توانست کتاب‌هایش را باز کند، نمی‌توانست صدای اعتراضش را بلند کند و حتی نمی‌توانست بدون پوشش اجباری و همراهی مردی از خانه خارج شود. آرزوهایش، که روزی مانند بال‌هایی او را به سوی آینده‌ای روشن می‌بردند، یکی‌یکی شکسته شدند.

تأثیرات عمیق سقوط جمهوریت بر زنان

۱. محرومیت از آموزش و کار

زنان، که در سال‌های جمهوریت به تدریج به کلاس‌های درس، دانشگاه‌ها و محیط‌های کاری راه یافته بودند،



سایه‌ای سنگین بر زندگی او و میلیون‌ها زن دیگر افتاده بود. آن‌ها نه تنها آینده‌شان را از دست داده بودند، بلکه گذشته‌ای که برایش جنگیده بودند نیز از آن‌ها گرفته شده بود.

یک روز، فرزانه در دفترچه‌ی خاطراتش نوشت: «من رویای عدالت داشتم. می‌خواستم صدایی باشم برای آن‌هایی که صدایشان شنیده نمی‌شود. اما حالا خودم بی‌صدا شده‌ام. آیا روزی دوباره می‌توانم بلند شوم؟» این کلمات، فریاد خاموش میلیون‌ها زنی است که در زیر سایه‌ی این سقوط، له شدند. فرزانه، که زمانی با لبخند به آینده نگاه می‌کرد، حالا درآینه به چهره‌ای خیره شده بود که نمی‌شناخت. چشمانش، که روزی پر از زندگی بود، حالا پراز اشک و یأس است.

اوشی، در اوج ناامیدی کتاب قانون اساسی افغانستان را باز کرد و با انگشتان لرزان، خطوطی را که درباره‌ی حقوق برابر زنان و مردان نوشته شده بود، لمس کرد. اشک‌هایش روی کاغذ ریخت و با خود زمزمه کرد: «این کلمات زیبا بودند، اما حالا فقط کاغذند. من کجا بروم؟ آرزوهایم کجا بروند؟»

سقوط جمهوریت، بیش از آنکه یک تغییر سیاسی باشد، یک فاجعه‌ی انسانی بود که عمیق‌ترین ضربه را به زنان وارد کرد. آن‌ها که سال‌ها برای به دست آوردن حقوقشان مبارزه کرده بودند، ناگهان همه‌چیز را از دست دادند. فرزانه و میلیون‌ها زن مانند او، نه تنها آرزوهایشان را از دست دادند، بلکه هویت، آزادی و امیدشان را نیز از آن‌ها ربودند. این زخم‌ها، زخم‌هایی نیستند که به سادگی التیام یابند. اما در اعماق قلب فرزانه، هنوز شعله‌ی کوچکی از مقاومت سوسو می‌زند. شاید روزی، این شعله دوباره شعله‌ور شود و زنان این سرزمین، بار دیگر برای بازپس‌گیری رویاهایشان برخیزند.

تا آن روز، داستان فرزانه و زنان مانند او، فریادی است که در سکوت این سرزمین طنین‌انداز است؛ فریادی که جهان باید بشنود.

پایان

ناگهان از این فضاها رانده شدند. برای فرزانه، دانشگاه نه فقط مکانی برای یادگیری، بلکه پناهگاهی بود که در آن احساس ارزشمندی می‌کرد. اما پس از سقوط، درهای دانشگاه به روی او بسته شد. او که رویای وکالت داشت، حالا حتی اجازه نداشت بدون اجازه‌ی یک مرد از خانه خارج شود. این محرومیت، تنها از بین رفتن یک فرصت نبود؛ بلکه نابودی هویت و خودباوری بود که فرزانه سال‌ها برای ساختنش جنگیده بود.

۲. محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی

سقوط جمهوریت، زنان را به حاشیه‌ی جامعه راند. قوانین سخت‌گیرانه‌ی پوشش، ممنوعیت حضور در فضاهای عمومی و حتی محرومیت از ورزش و تفریح، زندگی زنان را به زندانی نامرئی تبدیل کرد. فرزانه، که عاشق نواختن سه‌تار بود، دیگر نمی‌توانست سازش را در دست بگیرد، زیرا موسیقی نیز ممنوع شده بود. او که روزی در کافه‌های کوچک کابل با دوستانش شعر می‌خواند و می‌خندید، حالا در سکوتی مرگبار، در اتاق کوچکش محبوس شده بود. این محدودیت‌ها، روح زنان را خفه کرد و آن‌ها را از هرگونه شادی و خلاقیت محروم ساخت.

۳. افزایش خشونت و ناامنی

با سقوط جمهوریت، خشونت علیه زنان به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. نبود قانون و نظم، زنان را در برابر انواع خشونت‌های خانگی، اجتماعی و حتی سیاسی بی‌دفاع گذاشت. فرزانه، که روزی با افتخار در مورد حقوق زنان سخن می‌گفت، حالا از ترس جان‌ش حتی جرأت نداشت با همسایه‌اش درباره‌ی مشکلاتش صحبت کند. داستان‌هایی از زنانی که به دلیل سرپیچی از قوانین گروه‌طالبان مجازات شدند، مانند خنجر بر قلب او فرو می‌رفت.

۴. فروپاشی روانی و از دست دادن امید

شاید عمیق‌ترین زخم، فروپاشی روانی زنان بود. فرزانه، که زمانی چشمانش برق امید داشت، حالا شب‌ها در سکوت گریه می‌کرد. او بارها به کتاب‌هایش نگاه کرد، اما هر صفحه یادآور آرزوهای بود که دیگر دست‌نیافتنی به نظر می‌رسیدند. افسردگی، اضطراب و حس پوچی، مانند



گلگون کفنان

نویسنده: برسام آریایی

تولد و کودکی

در دامان کوه‌های سترگ پنجشیر، جایی که رودها زمزمه‌ی آزادی دارند و صخره‌ها ایستادگی را به یاد می‌آورند، شهید عبدالروف کلان‌ترزاده فرزند عبدالرازق، در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی متولد شد. پدرش مردی مؤمن و ریشه‌دار در ایمان، بود که از همان آغاز فرزندش را در فضایی سرشار از دین، صداقت و غیرت پرورش داد. چمالورده، زادگاه‌اش، با خانه‌های گلی و کوچه‌های خاکی، ساده اما پرمعنا بود. آنجا زندگی به زلالی چشمه‌های کوهستان می‌گذشت. شهید عبدالروف در همان روزهای کودکی، در کوچه‌های باریک روستا با کودکان هم‌سن و سالش می‌دوید، اما در نگاه عمیقش چیزی فراتر از بازی و شادی کودکان پنهان بود. انگار که از همان نخست، تقدیر، او را برای روزهای بزرگ‌تری برگزیده باشد. پدرش در میان مردم روستا به دیانت و پاکی شهره بود و مادرش زنی صبور و دعاگو که هر صبح و شام بر سر فرزندش دعا می‌خواند. تربیتی که از آن خانه برخاست، شهید کلان‌ترزاده را از همان کودکی با مفاهیمی «چون عزت، قناعت و خداجویی» پیوند داد. شهید فرمانده عبدالروف به مدرسه‌ی پیاوشت رفت؛ جایی که نخستین واژه‌های علم و ایمان را آموخت. هرچند امکانات ناچیز بود و کتاب و قلم اندک، اما شوق یادگیری در دل او بی‌پایان می‌نمود. هم‌درسان‌اش او را پسری جدی، پرشور و کنجکاو می‌دانستند. گویی کلمات برایش دروازه‌ای به سوی جهانی روشن‌تر بودند و او می‌خواست با هر واژه‌ای، سنگی بر بنای آینده‌ی خویش بگذارد. کودکی‌اش در دامن طبیعت پنجشیر رنگ و بوی دیگر داشت.



شهید

عبدالروف کلان‌ترزاده

حماسه جاودان مقاومت

کوه‌ها به او صبر آموختند، رودها به او جوشش و حرکت و خاک خسته‌ی روستا به او درس ایستادگی در برابر سختی‌ها داد. او از همان سال‌ها با طبیعت سخت‌گیر اما الهام‌بخش پنجشیر عجین شد و همان‌گونه که در دامنه‌های سنگی می‌دوید، روح‌اش نیز برای روزهای سخت آینده ورزیده می‌شد. اما دوران شیرین کودکی خیلی زود با صدای مهیب توپ‌ها و آژیر جنگ شکسته شد. تجاوز ارتش سرخ شوروی، سکوت روستا را درید و کودکی‌های ساده را به دلهره و اندوه بدل ساخت. شهید عبدالروف، هنوز نوجوانی بیش نبود، اما با چشمان خود دید که چگونه اشغال سرزمین، آزادی و ایمان مردم را تهدید می‌کند. او دیگر نمی‌توانست تنها کودکی باشد؛ تاریخ از او می‌خواست تا بزرگ شود، پیش از آن‌که زمان طبیعی بلوغ فرا برسد. از همان سال‌ها، روح او شکل گرفت؛ روحی که نه در ناز و نعمت، بلکه در آتش و آهن ساخته شد. تولد در خانه‌ای مؤمن، کودکی در دامان کوهستان و تجربه‌ی زود هنگام اشغال، همه دست به دست هم دادند تا فرمانده عبدالروف شهید از همان آغاز، فرزندی ویژه برای آینده‌ای حماسی باشد.

پیوستن به جهاد

سال‌های پایانی دهه پنجاه خورشیدی برای مردم افغانستان، سال‌های تیره و خونینی بود. زمانی که ارتش سرخ شوروی با تمام قدرت نظامی‌اش به این سرزمین یورش آورد، گمان می‌کرد که می‌تواند با تانک‌ها و هواپیماهای مدرن‌اش روح آزادی‌خواهی این ملت را درهم بشکند. آنان خیال داشتند که با زور سرنیزه، خاک افغانستان را به مستعمره‌ای خاموش بدل سازند. اما این سرزمین از دیرگاه به جهانیان آموخته بود که در برابر تجاوزگران، جز خون و مقاومت، پاسخی ندارد. پنجشیر، این دره‌ی سبز اما سرسخت، همچون دژی استوار در برابر ارتش سرخ ایستاد و هزاران فرزند غیور خود را به میدان نبرد فراخواند. شهید عبدالروف، جوانی از چمالورده، در همین هنگامه‌ی سرنوشت‌ساز رشد یافت. او کودکی‌اش را با صفای ایمان و سادگی کوهستان گذرانده بود، اما اکنون زمان آن رسیده بود که مسئولیت بزرگ‌تری بر دوشش نهاده شود. او به چشم خود می‌دید که چگونه ارتش بیگانه به خاک وطن تاخت، چگونه خانه‌های مردم ویران می‌شد و چگونه اشک یتیمان و بیوه‌زنان، زمین پنجشیر را نمناک می‌کرد. فرمانده عبدالروف شهید نمی‌توانست تنها تماشاگر باشد. در وجودش شعله‌ای از غیرت زبانه می‌کشید که او را فرا می‌خواند: «وقت برخاستن است، وقت جهاد است.»

در سال ۱۳۵۹، در حالی که بسیاری از جوانان هم‌سال او هنوز درگیر درس و زندگی روزمره بودند، فرمانده عبدالروف راهی دیگر برگزید؛ راهی دشوار و پرخطر، اما مقدس؛ راه جهاد. او به صفوف مجاهدین پیوست و سلاح بر دوش گرفت. این تصمیم، آسان نبود؛ زیرا معنایش وداع با آرامش خانه، دل‌کندن از آغوش خانواده و رویارویی با دشمنی تا دندان مسلح بود. اما ایمان راسخ، قلبش را از ترس خالی کرده بود. به سرعت استعداد، شهامت و روحیه‌ی رهبری او آشکار شد. در سال ۱۳۶۱، تنها دو سال پس از آغاز جهاد، به عنوان معاون بلوک در قطعه ضربتی اول منصوب گردید. فرماندهی این قطعه بر عهده‌ی شهید میرآقا بود و آموزش‌های سخت و طاقت‌فرسای آن به دست شهید محمد صالح انجام می‌شد. این واحد از زبده‌ترین مجاهدین تشکیل یافته بود و مأموریت‌هایش همواره خطرناک و سرنوشت‌ساز بود.

نخستین مأموریت بزرگ او، عملیات در «اندراب‌ها و لرخواب» بود. این منطقه با کوه‌های صعب‌العبور و گذرگاه‌های دشوار به میدان نبردی سهمگین بدل شد. شهید فرمانده عبدالروف همراه با یارانش سه ماه تمام در این جبهه جنگید. او نه تنها در خط مقدم می‌جنگید، بلکه با تدبیر و شجاعت، نیروهایش را هدایت می‌کرد. به روایت هم‌زمان‌اش، در لحظات بحرانی، آرامش و شجاعت فرمانده عبدالروف امید و قوت قلبی برای مجاهدین بود. پس از موفقیت چشمگیر در اندراب‌ها، فرمانده جوان تنها چند روزی به چمالورده بازگشت. هنوز زخم‌ها و خستگی‌هایش التیام نیافته بود که دستور تازه‌ای رسید؛ حرکت به سوی کوه صافی. او بدون درنگ، بار دیگر سلاح بر دوش گرفت و به میدان رفت. از دشت‌های «سادا و عبدی‌بای گرفته تا بگرام و قله‌های کوه صافی»، ردپای او و یارانش ثبت شد. او نشان داد که عاشقان وطن هرگز به خستگی تن نمی‌دهند.

به مرور زمان، نام فرمانده عبدالروف شهید در قرارگاه چمالورده با افتخار برده می‌شد. حضور او در عملیات‌های جسورانه‌ای چون حمله بر کاروان شوروی در «گرگ‌آب، کمین موفق در پای چنار» و یورش به مواضع دشمن در «قابضان»، نامش را به عنوان یک رزمنده‌ی دلیر بر سر زبان‌ها انداخت. هر بار که در میدان نبرد حاضر می‌شد، روحیه‌ی هم‌زمان‌اش دوچندان می‌شد و دشمن با دیدن مقاومت او به هراس



می افتاد. برای فرمانده عبدالروف شهید، پیوستن به جهاد تنها یک انتخاب شخصی نبود، بلکه تکلیفی الهی و تاریخی بود. او باور داشت که دفاع از «ایمان، ناموس و میهن»، رسالتی است که خداوند بر دوش هر مؤمن نهاده است. در نگاه او، جهاد نه فقط نبردی با سلاح، بلکه عبادتی بزرگ بود؛ عبادتی که روح را جلا می بخشد و انسان را به قله های ایمان و ایثار می رساند. از همان آغاز روشن بود که فرمانده شهید در میان مجاهدان، جایگاهی فراتر از یک رزمنده ی ساده خواهد یافت. او مسیری را آغاز کرده بود که او را به فرماندهی شجاع، قهرمانی مردمی و در نهایت، شهیدی بزرگ بدل می ساخت. پیوستن او به جهاد، سرآغاز فصلی تازه در زندگی اش بود؛ فصلی که سرانجام در صفحات زرین تاریخ پنجشیر و افغانستان، به نامی جاویدان بدل شد.

مقاومت اول

پس از سال های پرشکوه جهاد علیه ارتش سرخ، افغانستان به مرحله ای تازه از مبارزه وارد شد. دشمن بیرونی عقب نشینی کرده بود، اما آتش درگیری های داخلی و تهدیدهای تازه، آرامش را از سرزمین ربوده بود. در این دوران حساس، بار دیگر پنجشیر و فرماندهان وفادار به آرمان آزادی در خط مقدم ایستادند. مقاومت اول، نه تنها ادامه ی جهاد، بلکه پاسداری از عزت و استقلال مردم در برابر موج تازه ای از خطرات بود. فرمانده عبدالروف کلانترزاده که سال ها تجربه ی جنگ های سخت در «اندراپ ها، کوه صافی و گرگ آب» را در کارنامه داشت، با تمام توان در این مرحله نیز حضور یافت. او از جمله «فداییان قرارگاه چمالورده» بود؛ مردانی که جان خویش را برای بقای مقاومت نثار می کردند. نام او همواره در کنار بزرگ ترین فرماندهان پنجشیر برده می شد و حضورش در هر جبهه، نشانه ی امید برای رزمندگان و عامل دلگرمی برای مردم بود.

در سال های مقاومت اول، میدان های نبرد گسترده تر شدند. شهید عبدالروف تنها به پنجشیر بسنده نکرد؛ او در «جبهات پروان، کاپیسا، تخار، بغلان، بلخ، کابل، پکتیا، پکتیکا، غزنی و لوگر» نیز حضوری شجاعانه داشت. او همان گونه که در کوه های پنجشیر استوار ایستاده بود، در دشت های وسیع شمال و کوهستان های شرق نیز با همان روحیه ی ایمانی جنگید. هم رزمان اش روایت می کنند که فرمانده عبدالروف شهید در لحظات سخت، آرامش و تدبیر مثال زدنی داشت. او در میان گلوله و آتش، هرگز تزلزل نمی کرد و با صدای رسا یارانش را به مقاومت فرامی خواند.

ایمان اش به خدا و اعتمادش به پیروزی، چون مشعلی بود که در دل تاریک ترین شب های جنگ، راه را روشن می کرد. مقاومت اول برای او تنها ادامه ی یک وظیفه نبود؛ بلکه عهدی بود که با خدا و مردمش بسته بود؛ عهدی برای دفاع از آزادی، پاسداری از عزت و زنده نگه داشتن آرمان شهدای پیشین. در این سال ها، او بیش از پیش به الگویی از شجاعت و وفاداری بدل شد؛ الگویی که نسل های پس از او نیز از یاد نخواهند برد.

دوران جمهوری اسلامی

پس از پایان مرحله مقاومت اول، افغانستان وارد دوران جمهوری اسلامی شد؛ دوره ای که با چالش ها و تحولات تازه ای همراه بود. بسیاری از فرماندهان جهاد در این دوران به ساختار حکومتی پیوستند و تلاش کردند کشور را به ثبات و آرامش برسانند. اما فرمانده عبدالروف کلانترزاده، همچنان وفادار به اصول و ارزش هایی که در طول جهاد به آنها پایبند بود، راهی متفاوت برگزید. او تمایلی به فعالیت در چارچوب حکومتی نداشت و ترجیح داد در قالب فعالیت های آزاد و مستقل به خدمت مردم و دفاع از امنیت مناطق تحت نفوذش بپردازد. این دوران، فرصتی بود تا او تجربه های گران بهای نظامی و رهبری خود را در آموزش نیروهای جوان تر به کارگیرد. فرمانده عبدالروف شهید با همان تدبیر و شجاعت همیشگی، همچنان در میان مردم و رزمندگان مورد احترام بود و حضورش، تضمینی برای امنیت و آرامش نسبی مناطق تحت نفوذ قرارگاه چمالورده محسوب می شد. او با نگاهی عمیق و حکیمانه، می دانست که حفظ دستاوردهای جهاد و آموزش نسل جدید مجاهدین، تنها راه حفاظت از استقلال و عزت مردم است.

در این دوران، فرمانده شهید همواره مراقب بود تا ارزش های اخلاقی و انسانی جهاد، همچنان زنده بماند. او در هر عملیاتی که انجام می داد، حتی کوچک ترین تصمیم را با تدبیر و مسئولیت پذیری می گرفت. احترام به جان مردم، حفظ ناموس و امنیت مناطق محل مأموریت، از اصول غیرقابل گذشت او بود. اگرچه فضای سیاسی و امنیتی این دوران پرچالش و پیچیده بود، فرمانده عبدالروف شهید هرگز از دفاع از مردم و آموزش نیروهای وفادار دست نکشید. او همواره خود را موظف می دانست که تجربه و شجاعت خود را در خدمت آزادی و امنیت هم وطنان اش قرار دهد. دوران جمهوری اسلامی، فصل آرام تری نسبت به نبردهای پراکنش جهاد بود، اما برای فرمانده عبدالروف، همچنان فرصتی بود برای تقویت مقاومت، تربیت نیروهای آینده و آماده سازی آنان برای مواجهه با تهدیدات آینده. بدین ترتیب، این دوران نیز بر توانمندی ها و جایگاه او افزود و او را به الگویی از شجاعت، وفاداری و رهبری خردمندانه در تاریخ پنجشیر و افغانستان تبدیل کرد.

مقاومت دوم

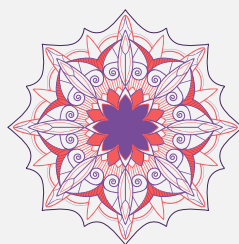
با سقوط نظام جمهورییت و حمله گروه طالبان به پنجشیر در سال ۱۴۰۰، بار دیگر سرزمین افغانستان درگیر بحرانی بزرگ شد. در چنین شرایطی، فرمانده عبدالروف کلانترزاده احساس مسئولیت کرد و ندای وظیفه و ایمان در درونش، او را به میدان نبرد فراخواند. او تحمل زندگی ذلیلانه زیر سایه ظلم را روا نمی دانست و تصمیم گرفت سلاح دوران جهاد را بار دیگر بردوش گیرد و از وطن و مردمش دفاع کند. در این مرحله، شهید عبدالروف به عنوان فرمانده قطعه ضربتی قرارگاه چمالورده در جبهه دالان سنگ، که دروازه پنجشیر به شمار می رفت، مسئولیت خط مقدم نبرد را به عهده گرفت. به مدت ۲۶ روز، با شجاعت مثال زدنی در برابر حملات سنگین طالبان با پشتیبانی نیروهای خارجی، مقاومت کرد. او و یارانش با ایثار و فداکاری، هر لحظه آماده بودند تا جان خود را در راه وطن فدا کنند. مقاومت او، نمادی از ایمان و غیرت مردم پنجشیر شد و روحیه رزمندگان را تقویت می کرد. با وجود حملات شدید و فشار روانی و جسمی بسیار، فرمانده عبدالروف دست از دفاع نکشید. پس از مدتی وقفه کوتاه، او دوباره به میدان نبرد بازگشت و قرارگاه چمالورده را فرماندهی نمود. او با به کارگیری تاکتیک های نظامی و رهبری مقتدر، توانست بیش از ۱۸ حمله دشمن را دفع کند و در چندین عملیات، تلفات سنگینی بر طالبان وارد نماید. هر حرکت و تصمیم او در میدان نبرد، به گونه ای حساب شده و استراتژیک بود و نشان از تجربه و خرد نظامی او داشت. مقاومت دوم نه تنها عرصه نبرد نظامی بود، بلکه صحنه ای برای نمایش وفاداری، غیرت و عشق به وطن فرمانده عبدالروف بود. او با هر نفس، با هر تصمیم و با هر حمله، پیامد ایستادگی و مقاومت را به دشمن نشان می داد و ثابت می کرد که پنجشیر و مردمش از دست دادن آزادی و عزت خود را نخواهند پذیرفت. در این دوران، فرمانده عبدالروف شهید به الگویی بی بدیل برای نسل جوان و فرماندهان تازه نفس تبدیل شد. شجاعت و پایمردی او در برابر دشمن، خاطره ای ماندگار در تاریخ پنجشیر و افغانستان ثبت نمود و نامش به عنوان نماد مقاومت و ایمان، در دل همه مردم زنده شد.

شهادت

شهید فرمانده عبدالروف کلانترزاده، پس از سال ها فداکاری و رهبری در جبهه های جهاد و مقاومت، سرانجام در ۲۴ جوزای ۱۴۰۱، در مقر فرماندهی اش در ارتفاعات شرف آفرین هندوکش، به شهادت رسید. او همان گونه که آرزوی دیرینه اش بود، در راه وطن و دفاع از مردم جان خود را فدا کرد. شهادت فرمانده عبدالروف، پایان یک زندگی پر از شجاعت، ایثار و وفاداری نبود؛ بلکه آغاز جاودانگی او در قلب مردم و تاریخ پنجشیر بود. هم زمان و فرماندهان، او را نه تنها به عنوان یک رهبر نظامی برجسته، بلکه به عنوان الگویی از ایمان، غیرت و تعهد به وطن یاد می کنند. روحیه ایستوار، تدبیر در فرماندهی و فداکاری بی وقفه او در تمامی نبردها، از مقاومت اول تا مقاومت دوم، سبب شد تا نام اش همواره در خاطره ملت زنده بماند. شهادت او یادآور فداکاری و عشق بی پایان به میهن است و به نسل های آینده درس ایستادگی و شجاعت می دهد.

زندگی فرمانده عبدالروف کلانترزاده، نمونه ای بی بدیل از شجاعت، ایمان و وفاداری به وطن است. او از دوران کودکی در دل پنجشیر، با عشق به میهن و تعهد به ارزش های اخلاقی و انسانی رشد یافت و مسیر زندگی اش، از همان ابتدا با مسئولیت و ایثار گره خورد. هر مرحله از زندگی او، از پیوستن به جهاد تا مقاومت دوم، جلوه ای از اراده ای آهنین و روحی تسلیم ناپذیر بود. شهید فرمانده عبدالروف نه تنها با سلاح، بلکه با تدبیر، رهبری و الگوی اخلاقی خود، نسل های آینده را تربیت کرد و نشان داد که مقاومت در برابر ظلم، تنها با ایمان و شجاعت ممکن است. حضور او در میدان های نبرد، نمادی از غیرت، فداکاری و عشق بی پایان به وطن بود و خاطره اش همچنان الهام بخش مردم پنجشیر و تمامی افغانستان است. شهادت او، پایان یک زندگی پر از مجاهدت و تلاش نبود؛ بلکه نقطه عطفی در تاریخ مقاومت و حماسه ملی شد. راه و نام فرمانده عبدالروف کلانترزاده برای همیشه در دل های مردم زنده خواهد ماند و درس های شجاعت، وفاداری و فداکاری او، چراغ راه نسل های آینده خواهد بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد؛ نام و راه او همچون کوه های هندوکش، استوار، جاودانه و الهام بخش باقی خواهد ماند.





فرمانده عبدالصمد کهگدایی

صدای آزادی و نماد غیرت

تولد و کودکی

شهید عبدالصمد کهگدایی، فرزند حاجی عبدالمحمد، حدود 37 سال پیش (1367) در «روستای مدرسه کهنه» شهرستان نهرین استان بغلان چشم به جهان گشود. نهرین، منطقه‌ای کوهستانی و پر افتخار، همواره خاستگاه مردان مبارز و آزادی‌خواه بوده است. او در خانواده‌ای پرورش یافت که ایمان، غیرت و مردانگی بخش جدایی‌ناپذیر تربیت‌شان بود. از همان دوران کودکی، شهید عبدالصمد با رنج‌ها و دشواری‌های زندگی روستایی آشنا شد. روزگار کودکی‌اش همزمان با جنگ‌ها و تحولات سیاسی افغانستان بود. او شاهد از نزدیک آوارگی مردم، بی‌عدالتی و خشونت‌های گروه‌های مختلف بود. همین وضعیت، روحیه‌ای مقاوم و سخت‌کوش در وجود او به وجود آورد. پدرش، حاجی عبدالمحمد، به دیانت و اخلاق نیکو معروف بود و همیشه فرزندان‌اش را به نماز، صداقت، امانت‌داری و خدمت به مردم تشویق می‌کرد. مادرش زنی نیکوکار بود که با صبر و استقامت فرزندانش را بزرگ کرد.

فرمانده عبدالصمد شهید، دوران مکتب را در همان روستا آغاز کرد. با وجود مشکلات مالی و نبود امکانات، علاقه‌ی فراوان به تعلیم و تربیت داشت. او در کنار درس، به کارهای زراعتی و دامی‌داری خانواده کمک می‌کرد و از همان خردسالی به سخت‌کوشی شهره بود. هم‌بازیان‌اش بعدها نقل می‌کردند که عبدالصمد شهید همیشه رهبری گروه را به عهده می‌گرفت و از همان سنین پایین نشانه‌هایی از روحیه فرماندهی و دلیری در او مشهود بود. محیط مذهبی و سنتی نهرین، همراه با فضای جهادی و مقاومت در برابر تجاوزات، شخصیت او را شکل داد. در نشست‌های محلی، همیشه کنار بزرگان می‌نشست و با دقت سخنان آنان را گوش می‌داد. از همان زمان، علاقه‌ی خاصی به داستان‌های مجاهدت و

شهامت نشان می‌داد. هرچند کودکی‌اش مانند دیگر هم‌سالان ساده و بی‌پیرایه بود، اما در وجودش آتشی از غیرت و عشق به وطن شعله‌ور بود که بعدها در میدان‌های جنگ شکوفا شد. به تدریج که بزرگ‌تر شد، روحیه‌ای مذهبی و غیرتمند در او بیشتر نمایان گردید. او بارها گفته بود که «انسان باید در زندگی رسالتی داشته باشد و رسالت من دفاع از وطن و مردم مظلوم است». این باور قلبی از همان کودکی در ذهن و ضمیرش جای گرفت و در جوانی او را به صفوف قوای مسلح کشاند. پیوستن به قوای مسلح جمهوری اسلامی افغانستان با رسیدن به سن جوانی، فرمانده عبدالصمد شهید تصمیم گرفت به صفوف قوای مسلح جمهوری اسلامی افغانستان بپیوندد. او باور داشت که راه نجات افغانستان در تأمین امنیت و مبارزه با تروریسم نهفته است. نخستین وظیفه‌ی او در لوای محابسین پلچرخ کابل آغاز گردید. در آن زمان، او جوانی پرشور و بالانرژی بود که با علاقه‌ی تمام به وظیفه حاضر می‌شد. پس از سه سال خدمت در کابل، به لوای اردوی ملی استان کندز منتقل شد. کندز یکی از استان‌های حساس و استراتژیک افغانستان بود که همواره مورد هجوم گروه طالبان و گروه‌های تروریستی دیگر قرار داشت. حضور او در این استان آغازگر فصلی تازه از مجاهدت‌ها و دلیری‌هایش بود.

در سال ۱۳۹۱ خورشیدی، در جریان یکی از عملیات‌های تصفیوی در شهرستان وردوج استان بدخشان، از ناحیه دست و زانو زخمی گردید و سپس به اسارت گروه طالبان درآمد. دو ماه در زندان طالبان با سختی و شکنجه سپری کرد. اما به یاری خداوند و با میانجی‌گری ریش سفیدان آزاد شد. بسیاری تصور می‌کردند پس از آن جراحت و اسارت، دیگر به میدان برنمی‌گردد، اما او با عزمی راسخ‌تر دوباره به صفوف خود پیوست.

ماند و سپس به پنجشیر رفت تا در کنار فرمانده مرزاجی تاواخ بایستد. در روزهای نخست مقاومت دوم، جلسات متعددی با فرماندهان نهرین داشت تا زمینه بازگشت به نهرین و فعال سازی جبهه محلی را فراهم کند. اما شهادت فرمانده مرزاجی تاواخ و حملات شدید گروه طالبان، سبب سقوط پنجشیر شد و شهید فرمانده عبدالصمد مجبور شد به ایران برود.

در سال ۱۴۰۱، با شهادت فرمانده عزیز وفا، مسئولیت جبهه نهرین های به او سپرده شد. او با تلاش شبانه روزی مبارزین را سازمان دهی می کرد و با وجود کمبود امکانات، روحیه ی رزمندگان را بالا نگه می داشت. او می گفت: «اگرما برای عدالت و آزادی نجنگیم، فرزندان ما در اسارت ظلم و جهل خواهند زیست.»

شهادت

با وجود همه مشکلات، فرمانده عبدالصمد شهید هرگز از مسیر مبارزه دست نکشید. او در میان یارانش به شجاعت، اخلاص و ساده زیستی مشهور بود. زندگی اش وقف مردم و وطن بود. در ماه سرطان ۱۴۰۳، گروه طالبان با حملات سنگین و نابرابر به مواضع مقاومت در شهرستان نهرین استان بغلان یورش آوردند. در روستای «کهنه قجیرخانه»، شهید عبدالصمد همراه با یارانش در محاصره دشمن قرار گرفت. با وجود کمبود تجهیزات و نفرات، دلاورانه جنگید و بارها حملات دشمن را عقب راندند. اما در نهایت، در سن ۳۶ سالگی، در راه دفاع از مردم و آزادی به شهادت رسیدند. خبر شهادت اش قلب هزاران تن از مردم نهرین، بغلان و دیگر مناطق را جریحه دار کرد. مجالس فاتحه و یادبود او به نماد وحدت و همبستگی تبدیل شد. دوستان و همزمانش او را «نماد غیرت نهرین» نامیدند. از او چهار فرزند (دو پسر و دو دختر) به یادگار مانده است.

در شهرستان های چهاردره و امام صاحب کندز، او بارها با گروه طالبان رویارو شد. در بیز «زاخیل»، در حومه حوزه اول کندز، تحت فرماندهی او حملات متعدد دشمن دفع گردید. گروه طالبان بارها تلاش کردند او را از میان بردارند، اما ناکام شدند. بعداً که او تغییر وظیفه داد، دشمن با حمله بر همان بیز توانست پرسونل جدید را شهید کند؛ واقعه ای که نشان از جایگاه مهم فرمانده عبدالصمد شهید در دفاع از منطقه داشت. همچنین در بیز «پل پاکستانی» در شهرستان امام صاحب، فرماندهی او مانع پیشروی گروه طالبان شد. دشمن حتی با کندن تونل قصد انفجار بیز را داشت، اما نقشه شان توسط شهید عبدالصمد کشف و خنثی گردید. این رشادت ها باعث شد در میان سربازان به عنوان فرمانده ای دلیر، باهوش و دلسوز شهرت یابد. مقاومت دوم

پس از سقوط نخست کندز و پیشروی گروه طالبان به سمت نهرین، فرمانده عبدالصمد شهید با فرماندهان مقاومت از جمله شفیق الله قاطع و فرمانده مرزاجی تاواخ آشنا شد. از طریق آنان با شورای مجاهدین پنجشیر ارتباط برقرار کرد و در ادامه با احمد مسعود رهبر جبهه مقاومت ملی معرفی گردید. او بارها به پنجشیر سفر کرد و با بزرگان مقاومت چون رئیس صاحب امان بازارگ، داکتر جبار و دیگر مجاهدین دیدار نمود. شهید عبدالصمد نه تنها به عنوان یک فرمانده نظامی، بلکه به عنوان رابط و هماهنگ کننده میان مردم نهرین و رهبری جبهه مقاومت شناخته شد.

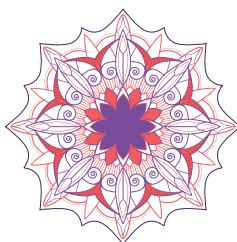
در سال ۱۳۹۸ تصمیم بود که در سالروز شهادت فرمانده صلاح الدین کهگدای و یارانش، او رسماً به حیث نماینده احمد مسعود در نهرین معرفی گردد. اما این برنامه به دلیل مشکلات عملی نشد. در ادامه، مدتی را در زندان پلچرخ کابل سپری کرد. پس از سقوط کابل در سال ۱۴۰۰، تنها دو روز در خانه



زندگی و مبارزات شهید فرمانده عبدالصمد کهگدای (حمزه کهگدای) روایتی است از ایمان، غیرت و پایداری. او از دل روستایی ساده در نهرین برخاست، اما با روحی بزرگ و اراده‌ای استوار به قهرمان و یکی از نمادهای مقاومت افغانستان تبدیل شد. کودکی‌اش با رنج‌ها و سختی‌های زندگی روستایی سپری شد و از همان آغاز، نشانه‌هایی از روحیه رهبری و مقاومت در وجودش آشکار بود. جوانی‌اش در صفوف قوای مسلح جمهوری اسلامی افغانستان گذشت و در میدان‌های سخت‌کننده و بدخشان با دشمنان آزادی رویارو شد. شهید عبدالصمد نه تنها فرمانده‌ای دلیر، بلکه انسانی فروتن و دلسوز بود که در کنار سربازان خود می‌زیست و هرگز فاصله‌ای میان خود و مردم قایل نمی‌شد. او بارها جان بر کف نهاد و از کمین‌ها و توطئه‌های دشمنان جان سالم به در برد، اما هرگز میدان را ترک نکرد. پس از سقوط کابل و آغاز مقاومت دوم، او از جمله نخستین کسانی بود که به پنجشیر شتافت و در کنار فرماندهان مقاومت پیمان بست که تا آخرین نفس در برابر دشمن ایستادگی کند.

شهادت فرمانده عبدالصمد در ماه سرطان ۱۴۰۳ پایانی بر زندگی‌اش نبود، بلکه آغاز راهی است که نسل‌های آینده باید ادامه دهند. او چهار فرزند از خود به یادگار گذاشت، اما میراث حقیقی او غیرت، ایمان و پیام آزادی است که در دل مردم نهرین، بغلان و سراسر افغانستان جاودانه خواهد ماند. امروز نام او به عنوان «نماد غیرت نهرین» و یکی از فرماندهان نستوه جبهه مقاومت ملی در تاریخ ثبت شده است. خون سرخش پرچم بیداری و الهام‌بخش مبارزین آزادی خواهد بود. روحش شاد، یادش گرامی و راهش پررهرو باد.

پایان





شعر مقاومت

صادق حسینی

پیام تسلیت

با قلبی سرشار از اندوه و دلی آکنده از حسرت، درگذشت نویسنده فرزانه، پژوهشگر پرتلاش و فرهیخته گرامی، زنده‌یاد صالح محمد خلیق را به خانواده محترم، همکاران فرهنگی، جامعه اهل قلم و همه دوستداران فرهنگ و ادب صمیمانه تسلیت عرض می‌کنیم. آن بزرگوار، عمر شریف خویش را در خدمت به پاسداری از میراث فرهنگی، گسترش اندیشه و اعتلای کلمه صرف کرد. قلمش چون چراغی فروزان، راه حقیقت را روشن ساخت و یاد و آثارش همچون ستاره‌ای ماندگار در آسمان فرهنگ ما خواهد درخشید. خاموشی او نه تنها اندوهی سنگین بردل دوستان و همکاران نشانده، بلکه خلایق بزرگ در عرصه ادبیات و پژوهش بر جای گذاشت؛ اما بی‌گمان، میراث فکری و انسانی‌اش همچنان الهام‌بخش خواهد ماند. از درگاه خداوند مهربان، رحمت واسعه و آرامش جاودان برای آن عزیز سفرکرده، و صبر و شکیبایی برای بازماندگان و همراهان آرزومندیم. از طرف نویسندگان و اصحاب مجله مقاومت.

شعر مقاومت

آواره

عمری ست شوق خنده نمی جوشد از دم
آواره‌ی مهاجر گم کرده منزم

چشمی نریخت اشک، به حال من غریب
نگشود ناخنی گره از عقده‌ی دم

چون شمع جان سپرده به دامن بی‌کسی
در اشک غم نشسته و گریان محفلم

در موج خیز غربت بی انتهای خویش
چون زورق شکسته به دنبال ساحلم

هرگز نشد گشوده دری رو بروی من
آسان نگشت هیچ معمای مشکلم

سوزم به یاد روز بزرگی که پرکشید
با بال شوق همسفرم از مقابلم

چل سال راه بادیه پیموده‌ام ولی
جز غم کسی نبوده جلو دار محلم

سرگشته‌ی دیار غریب خودم؛ کنون
ناآشناستم؛ ز کدامین قبايلم؟

چل سال روی مزرع همسایه کاشتم
زین سال‌های دربدری چیست حاصلم.

تصویری از فردا

درافق می‌چرخیم و امواج دریا به دست
آینه در آینه تصویری از فردا به دست

می‌رسی از مشرق هفتاد و دریای سرخ
بیرق برای خاک و خون ظهر عاشورا به دست

می‌دوی چون چرخ باد از سر امواج نیل
نقشه‌ای از سرنوشت مسجدالاقصی به دست
کوه‌ها مثل رودی می‌خروشد از پی‌ات
هریکی یک جنگل سرسبز و یک صحرا به دست

می‌رسی خورشید چنبر می‌زند به دست
من پیشوازت چرخ چرخان می‌رسم به دست

سید نورالله تهماسبی خراسانی

من به ریش یهود می‌خندم

می‌درم پرده پرده ظلمت را رقص بیضاست در گریبانم
ناگهان از حوالی البرز آتشی رخنه کرده در جانم

با ایهت نشسته نوش آذر تا به تورانیان نمایاند
پرتوی از فروغ مزدا را جلوه‌ای از حضور پنهانم

تا که از امتحان به درگشتند، مدتی از عناد برگشتند
اندکی بعد یادشان رفته اینکه من در حصار پیمانم

میش سانان دوباره گرگ شدند، حجم گوسالگان بزرگ شدند
تا به جایی که گفت با میمون راستی من شبیه انسانم؟

بنده‌ام عشق را و دلشادم، آریایی تبار و آزادم
من به ریش یهود می‌خندم، من به گوش یهود می‌خوانم

گاتهای نبرد با دروج، آیه‌های عذاب بر شیطان
من سرود دل اوستایم، من بیان صریح قرآنم

من به کردار خویش می‌بالم، آب و آینه است پندارم
او به سوی دروغ بشتابد، من به گفتار نیک می‌مانم

میرزا ولنگ «اکبری حسینی بلخی»

باد هم باگریه‌های کودکان همراه شد
دشت یکسر پایمال لشکر بد خواه شد

درد دل شب دختری، افتان و خیزان می‌دوید
راه در پشت سرش دنباله دار ماه شد

دور شمع سوخته پروانه رقص مرگ داشت
سوختن در عشق آتش، شیوه‌ای دل خواه شد

بس که گلها در زمین معصوم پریز می‌شدند
جای جای این زمین مثل زیارتگاه شد

قلبمان دلبسته احساس بودن بود، حیف
دستمان از ریسمان امنیت کوتاه شد

کشتگان دره مرزا ولنگ از یاد رفت
درد و رنج مردمانش قصه افواه شد

سهم خواهر از برادر قاب عکس خونی است
سهم مادرهای شوهر مرده، درد و آه شد

زندگی در کشور ما زنده پوشی پیشه کرد
رفته رفته مرگ رأی آورد کم شاه شد.

لشکر کهسار «صالح محمد خلیق»

گرد جست از انفجاری لرزه بوم و برگرفت
لشکر کهسار آمد، دست را چادر گرفت

روز آمد، انقلاب آمد، زمان وارونه شد
آنک آنک قلب یلدا ی سکوت آذر گرفت

پاسداران شب - اخترها - سپر انداختند
تا که اندر مشت گرز اسپهبد خاور گرفت

دروازین شد شمال بامدادی شمال
روح بیداری، خراسان خزان پیکر گرفت

آله موت دیگری گردید کهسار کیان
جوزجانان از فریغونان فری دیگر گرفت

حمزه و یعقوب لیث از سیستان برخاستند
در هریوا طاهر پوشنکیان سنگر گرفت

باز انا الحق سر به داران هری دادند سر
باز هر اسپید پیراهن کفن در بر گرفت

باز بو مسلم برآمد از برآمدگاه هور
در خلافتگاه شب، شوری چو محشر در گرفت

جنبشی ز آزادگان برخاست در میهن به دست
باز عیاری زمام امر این کشور گرفت

از لب آمویه تا دامن خیبر گشت فتح
چون درفش رزم شهر فاتح خیبر گرفت

مرکز دین و سیاست باز شد بلخ گزین
باز تاریخ خراسان زندگی از سر گرفت

بلخ بامی بار دیگر «قبة الاسلام» شد
از درفش سبزوارا چون به سرافسر گرفت

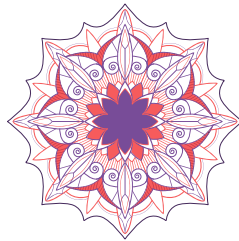
می نگوید ترک اینجا را جلال الدین دگر
هم نخواهد «خسرو» از اینجا دگر دل برگرفت

پادگان پهلوانان گشت بلخ باستان
کوی و برزن را سراسر سنگرو لشکر گرفت

شهر دانش بود پیغمبر علی دروازه اش
شهر «مولا» فتح را حیثیت یک در گرفت

بر بلاد دیگر آموزید راه رفت و خیز
در برشان بار دیگر بلخ چون مادر گرفت

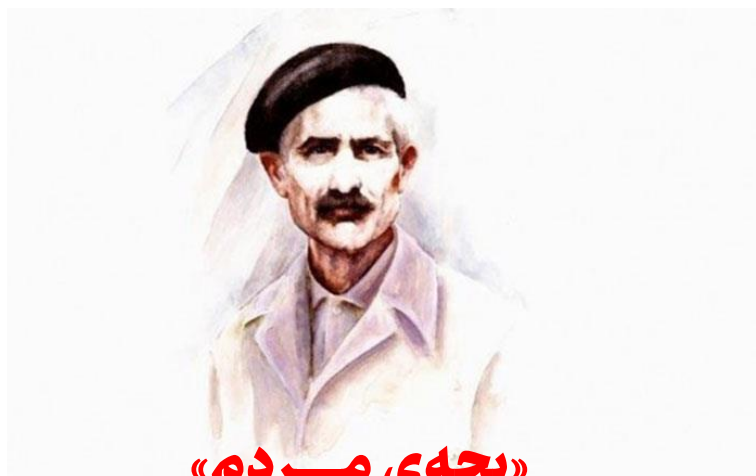
حبّذا بلخ و شمال خاسته از سوی آن
ای خوش آن جنگل که برزین باد بارآور گرفت





داستان کوتاه

تهیه و گزینش: ابراهیم زبردست



«بچه‌ی مردم»

اثری از محمد جلال آل احمد

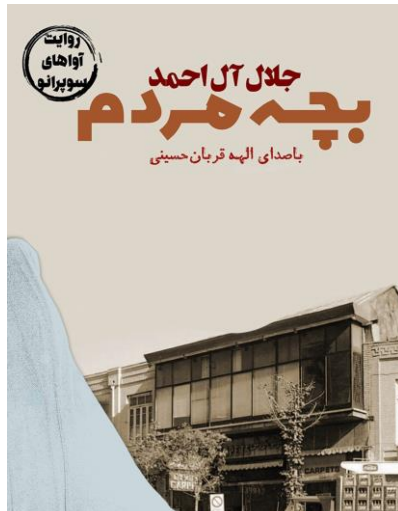
خوب من چه می توانستم بکنم؟ شوهرم حاضر نبود مرا با بچه نگه دارد. بچه که مال خودش نبود. مال شوهر قبلی ام بود که طلاقم داده بود و حاضر هم نشده بود بچه را بگیرد. اگر کس دیگری جای من بود چه می کرد؟ خوب من هم می بایست زندگی می کردم. اگر این شوهرم هم طلاقم می داد چه می کردم؟ ناچار بودم بچه را يك جوری سر به نیست کنم. يك زن چشم و گوش بسته، مثل من، غیر از این چیز دیگری به فکرش نمی رسید، نه جایی را بلد بودم، نه راه و چاره ای می دانستم. نه اینکه جایی را بلد نبودم. می دانستم می شود بچه را شیرخوارگاه گذاشت یا به خراب شده دیگری سپرد. ولی از کجا معلوم که بچه مرا قبول می کردند؟ از کجا می توانستم حتم داشته باشم که معطلم نکنند و آبرویم را نبرند و هزار اسم روی خودم و بچه ام نگذارند؟ از کجا؟ نمی خواستم به این صورت ها تمام شود. همان روز عصر هم وقتی کار را تمام کردم و به خانه برگشتم و آنچه را که کرده بودم برای مادرم و دیگر همسایه ها تعریف کردم؛ نمیدانم کدام یکی شان گفتند «خوب، زن، میخواستی بچه ات را ببری شیرخوارگاه بسپری. یا ببریش دارالایتام و...» نمیدانم دیگر کجاها را گفت. ولی همانوقت مادرم به او گفت که «خیال میکنی راش می دادن؟ هه!» من با وجود اینکه خودم هم به فکر اینکار افتاده بودم، اما آن زن همسایه مان وقتی این را گفت، باز دلم هری ریخت تو و بخودم گفتم «خوب زن، تو هیچ رفتی که رات ندن؟» و بعد به مادرم گفتم «کاشکی این کارو کرده بودم.» ولی من که سر رشته نداشتم. من که اطمینان نداشتم راهم بدهند. آنوقت هم که دیگر دیر شده بود. از حرف آن زن مثل اینکه يك دنیا غصه روی دلم ریخت. همه شیرین زبانی های بچه ام یادم آمد. دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. و جلوی همه درو همسایه ها زار زار گریه کردم. اما چقدر بد بود! خودم شنیدم یکیشان زیر لب گفت «گریه هم می کنه! خجالت نمی کنه...» باز هم مادرم به دادم رسید. خیلی دلداریم داد. خوب راست هم می گفت، من که اول جوانیم است چرا برای يك بچه اینقدر غصه بخورم؟ آن هم وقتی شوهرم مرا با بچه قبول نمی کند. حالا خیلی وقت دارم که هی بنشینم و سه تا و چهار تا بزنم. درست است که بچه اولم بود و نمی باید اینکار را می کردم؛ ولی خوب، حالا که کار از کار گذشته است. حالا که دیگر فکر کردن ندارد. من خودم که آزار نداشتم بلند شوم بروم و این کار را بکنم. شوهرم بود که اصرار می کرد. راست هم می گفت نمیخواست پس افتاده يك نرخ دیگر را سر سفره اش ببیند.

خود من هم وقتی کلاهم را قاضی می کردم به او حق میدادم. خود من آیا حاضر بودم بچه های شوهرم را مثل بچه های خودم دوست داشته باشم؟ و آن ها را سر بار زندگی خودم ندانم؟ آنها را سر سفره شوهرم زیادی ندانم؟ خوب او هم همینطور. او هم حق داشت که نتواند بچه مرا، بچه مرا که نه، بچه يك نره خر دیگر را. بقول خودش - سر سفره اش ببیند. در همان دو روزی که به خانه اش رفته بودم همه اش صحبت از بچه بود. شب آخر خیلی صحبت کردیم. یعنی نه اینکه خیلی حرف زده باشیم. او باز هم راجع به بچه گفت و من گوش دادم. آخر سر گفتم «خوب، میگی چه کنم؟» شوهرم چیزی نگفت. قدری فکر کرد و بعد گفت «من نمیدونم چه بکنی. هر جور خودت میدونی بکن. من نمی خام پس افتاده یه نره خریدیکه رو سر سفره خودم ببینم.» راه و چاره ای هم جلوی پایم نگذاشت. آن شب پهلوی من هم نیامد. مثلاً با من قهر کرده بود. شب سوم زندگی ما با هم بود. ولی با من قهر کرده بود. خودم می دانستم که می خواهد مرا غضب کند تا کار بچه را زودتری کسره کنم. صبح هم که از در خانه بیرون می رفت گفت «ظهر که میام دیگه نبایس بچه رو ببینم، ها!» و من تکلیف خودم را از همان وقت می دانستم. حالا هر چه فکر می کنم نمیتوانم بفهمم چطور دلم راضی شد! ولی دیگر دست من نبود. چادر نماز را به سرم انداختم دست بچه را گرفتم و پشت سر شوهرم از خانه بیرون رفتم. بچه ام نزدیک سه سالش بود. خودش قشنگ راه میرفت. بدیش این بود که سه سال عمر صرفش کرده بودم. این خیلی بد بود. همه دردسرهاش تمام شده بود. همه شب بیدار ماندن هاش گذشته بود. و تازه اول راحتی اش بود. ولی من ناچار بودم کارم را بکنم. تا دم ایستگاه ماشین پا به پایش رفتم. کفشش را هم پایش کرده بودم. لباس خوب هایش را هم تنش کرده بودم. يك كت و شلوار آبی کوچولو همان اواخر، شوهر قبلی ام برایش خریده بود. وقتی لباسش را تنش می کردم این فکر هم بهم می زد که «زن، دیگه چرا رخت نوهاشو تنش می کنی؟» ولی دلم راضی نشد. می خواستمش چه بکنم؟ چشم شوهرم کور، اگر باز هم بچه دار شدم برو و برایش لباس بخر. لباسش را تنش کردم. سرش را شانه زدم. خیلی خوشگل شده بود. دستش را گرفته بودم و با دست دیگرم چادر نماز را دور کمرم نگه داشته بودم و آهسته آهسته قدم برمی داشتم. دیگر لازم نبود هی فحشش بدهم که تندتر بیاید. آخرین دفعه ای بود که دستش را گرفته بودم و با خودم به کوچه می بردم. دو سه جا خواست برایش قاقا بخرم. گفتم «اول سوار ماشین بشیم بعد برات قاقا هم میخرم» یادم است آن روز هم مثل روزهای دیگر هی از من سوال می کرد. يك اسب پایش

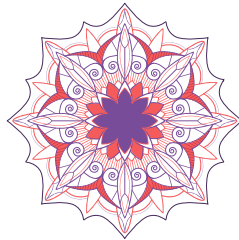
توی چاله جوی آب رفته بود و مردم دورش جمع شده بودند. خیلی اصرار کرد که بلندش کنم تا ببیند چه خبر است. بلندش کردم. و اسب را که دستش خراش برداشته بود و خون آمده بود دید. وقتی زمینش گذاشتم گفت «مادل - دسس اوخ سده بودس» گفتم «آره جونم حرف مادرشو نشنیده، اوخ شده» تا دم ایستگاه ماشین آهسته آهسته می رفتم. هنوز اول وقت بود. و ماشین ها شلوغ بود. و من شاید نیم ساعت توی ایستگاه ماندم تا ماشین گیرم آمد. بچه ام هی ناراحتی می کرد. و من داشتم خسته می شدم. از بس سوال می کرد حوصله ام را سر برده بود. دو سه بار گفتم «پس مادل چطول سدس؟» ماسین که نیومدس. پس بلیم قاقا بخلیم» و من باز هم برایش گفتم که الان خواهد آمد. و گفتم وقتی ماشین سوار شدیم قاقا هم برایش خواهیم خرید. بالاخره خط هفت را گرفتم و تا میدان شاه که پیاده شدیم بچه ام باز هم حرف می زد و هی می پرسید. یادم است يك بار پرسید «مادل تجا میلیم؟» من نمیدانم چرا يك مرتبه بی آنکه بفهمم، گفتم «میریم پیش بابا» بچه ام کمی به صورت من نگاه کرد. بعد پرسید «مادل، تدموم بابا؟» من دیگر حوصله نداشتم. گفتم «جونم چقدر حرف میزنی آگه حرف بزنی برات قاقا نمی خرم. ها!» حالا چقدر دلم می سوزد. اینجور چیزها بیشتر دل آدم را می سوزاند. چرا دل بچه ام را در آن دم آخر اینطور شکستم؟ از خانه که بیرون آمدم با خود عهد کرده بودم که تا آخر کار عصبانی نشوم. بچه ام را نزنم. فحشش ندهم. و باهاش خوش رفتاری کنم. ولی چقدر حالا دلم می سوزد! چرا اینطور ساکتش کردم؟ بچه کم دیگر ساکت شد. و با شاگرد شوfer که برایش شکلک درمی آورد و حرف می زد، گرم اختلاط و خنده شده بود. اما من نه به او محل می گذاشتم نه به بچه ام که هی رویش را به من می کرد. میدان شاه گفتم نگه داشتم. و وقتی پیاده می شدیم بچه ام هنوز می خندید. میدان شلوغ بود و اتوبوس ها خیلی بودند. و من هنوز وحشت داشتم که کارم را بکنم. مدتی قدم زدم. شاید نیم ساعت شد. اتوبوس ها کمتر شدند. آمدم کنار میدان. ده شاهی از جیبم درآوردم و به بچه ام دادم. بچه ام هاج و واج مانده بود و مرا نگاه می کرد. هنوز پول گرفتن را بلد نشده بود. نمی دانستم چطور حالیش کنم. آنطرف میدان يك تخم کدوی داد میزد. با انگشتم نشانش دادم و گفتم «بگیر. برو قاقا بخر. ببینم بلدی خودت بری بخری» بچه ام نگاهی به پول کرد و بعد رو به من گفت «مادل تو هم بیا بلیم.» من گفتم «نه من اینجا وایسامم تورو می پام. برو ببینم خودت بلدی بخری.» بچه ام باز هم به پول نگاه کرد. مثل اینکه دو دل بود. و نمیدانست چطور باید چیز

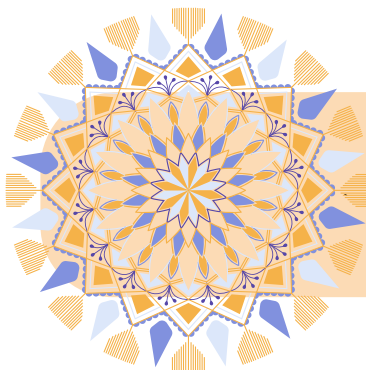
خرید. تا بحال همچہ کاری یادش نداده بودم. بربر نگاه می کرد. عجب نگاہی بود! مثل اینکه فقط همان دقیقه دلم گرفت و حالم بد شد. حالم خیلی بد شد. نزدیک بود منصرف شوم. بعد که بچه ام رفت و من فرار کردم و تا حالا هم، حتی آن روز عصر که جلوی درو همسایه ها از زور غصه گریه کردم، هیچ اینطور دلم نگرفت و حالم بد نشد. نزدیک بود طاقتم تمام شود. عجب نگاہی بود! بچه ام سرگردان مانده بود و مثل اینکه هنوز میخواست چیزی از من بپرسد. نفهمیدم چطور خود را نگهداشتم. يك بار دیگر تخمه کدوي را نشانش دادم و گفتم «برو جونم. این پول را بهش بده، بگو تخمه بده، همین. برو باریکلا» بچه کم تخم کدوي را نگاه کرد و بعد مثل وقتی که می خواست بهانه بگیرد و گریه کند گفت «مادل، من تخمه نمی خام. تیس میس می خام.» من داشتم بیچاره می شدم. اگر بچه ام يك خرده دیگر معطل کرده بود، اگر يك خرده گریه کرده بود، حتماً منصرف شده بودم. ولی بچه ام گریه نکرد. عصبانی شده بودم. حوصله ام سررفته بود. سرش داد زدم «کیشمش هم داره. برو هر چی می خوی بخور. برو دیگه.» و از روی جوی کنار پیاده رو بلندش کردم و روی اسفالت وسط خیابان گذاشتم. دستم را به پشتش گذاشتم و یواش به جلو هولش دادم و گفتم «ده برو دیگه دیر میشه.» خیابان خلوت بود. از وسط خیابان تا آن ته ها اتوبوسی و درشکه ای پیدا نبود که بچه ام را زیر بگیرد. بچه ام دو سه قدم که رفت برگشت و گفت «مادل، تیس میس هم داله؟» من گفتم «آره جونم. بگو ده شاهی کیشمیش بده.» و او رفت. بچه ام وسط خیابان رسیده بود که يك مرتبه يك ماشین بوق زد و من از ترس لرزیدم. و بی اینکه بفهمم چه می کنم، خودم را وسط خیابان پرتاب کردم و بچه ام را بغل زدم و توی پیاده رو دویدم و لای مردم قایم شدم. عرق از سر و رویم راه افتاده بود و نفس نفس می زدم بچه کم گفت «مادل، چطو ل س دس؟» گفتم «هیچی جونم. از وسط خیابون تند رد میشن. تو یواش میرفتی نزدیک بود بری زیر هوتول.» این را که می گفتم نزدیک بود گریه ام بیفتد. بچه ام همانطور که توی بغلم بود گفت «خوب مادل منو بزال زیمین» ایندفعه تند میلم. شاید اگر بچه کم این حرف را نمی زد من یادم رفته بود که برای چه کار آمده ام. ولی این حرفش مرا از نو به صرافت انداخت. هنوز اشک چشم هایم را پاک نکرده بودم که دوباره به یاد کاری که آمده بودم بکنم، افتادم. بیاد شوهرم که مرا غضب خواهد کرد، افتادم. بچه کم را ماچ کردم. آخرین ماچی بود که از صورتش برمی داشتم. ماچش کردم و دوباره گذاشتمش زمین و باز هم درگوشش گفتم

«تند برو جونم، ماشین میادش.» باز خیابان خلوت بود و این بار بچه ام تندتر رفت. قدم های کوچکش را به عجله برمی داشت و من دو سه بار ترسیدم که مبادا پاهایش توی هم بیچد و زمین بخورد. آنطرف خیابان که رسید برگشت و نگاہی به من انداخت. من دامن های چادرم را زیر بغلم جمع کرده بودم و داشتم راه می افتادم. همچہ که بچه ام چرخید و به طرف من نگاه کرد، من سر جایم خشکم زد. درست است که نمی خواستم بفهمد من دارم در میروم ولی برای این نبود که سر جایم خشکم زد. مثل يك دزد که سر بزنگاه مچش را گرفته باشند شده بودم. خشکم زده بود و دست هایم همانطور زیر بغل هایم ماند. درست مثل آن دفعه که سر جیب شوهرم بودم - همان شوهر سابقم - و کند و کومی کردم و شوهرم از در رسید. درست همانطور خشکم زده بود. دوباره از عرق خیس شدم. سرم را پایین انداختم و وقتی به هزار زحمت سرم را بلند کردم، بچه ام دوباره راه افتاده بود و چیزی نمانده بود که به تخمه کدوي برسد. کار من تمام شده بود. بچه ام سالم به آنطرف خیابان رسیده بود. از همانوقت بود که انگار اصلاً بچه نداشته ام. آخرین باری که بچه ام را نگاه کردم، درست مثل این بود که بچه مردم را نگاه می کردم. درست مثل يك بچه تازه پا و شیرین مردم به او نگاه می کردم. درست همانطور که از نگاه کردن به بچه مردم می شود حظ کرد، ازدیدن او حظ کردم. و به عجله لای جمعیت پیاده رو بیچیدم. ولی يك دفعه به وحشت افتادم. نزدیک بود قدمم خشک بشود و سر جایم میخکوب بشوم. وحشتم گرفته بود که مبادا کسی زاغ سیاه مرا چوب زده باشد. ازین خیال موهای تنم راست ایستاد و من تندتر کردم. دو تا کوچه پایین تر، خیال داشتم توی پس کوچه ها بیندازم و فرار کنم. به زحمت خودم را به دم کوچه رسانده بودم که يك هو، يك تاکسی پشت سرم توی خیابان ترمز کرد. مثال اینکه الان مچ مرا خواهند گرفت. تا استخوان هایم لرزید. خیال می کردم پاسبان سر چهارراه که مرا می پاییده توی تاکسی پریده و حالا پشت سرم پیاده شده و الان است که مچ دستم را بگیرد. نمیدانم چطور برگشتم و عقب سرم را نگاه کردم. و وا رفتم. مسافره های تاکسی پولشان را هم داده بودند و داشتند می رفتند. من نفس راحتی کشیدم و فکر دیگری به سرم زد. بی اینکه بفهمم و یا چشمم جایی را ببیند پریدم توی تاکسی و در را با سر و صدا بستم. شو فر قرق کرد و راه افتاد. و چادر من لای در تاکسی مانده بود. وقتی تاکسی دور شد و من اطمینان پیدا کردم، در را آهسته باز کردم. چادرم را از لای آن بیرون کشیدم و از نو در را بستم. به پشتی صندلی تکیه دادم و نفس راحتی کشیدم. و شب بالاخره نتوانستم پول تاکسی را از شوهرم در بیاورم.



پایان





معرفی و نقد کتاب

تحلیل کتاب

جریمه‌ی مسلمان‌کشی

در پرتو چهل حدیث نبوی

تالیف: حبیب‌الله حسام مهاجر

نوشته: دکتر محمد یعقوب لیث صفار



مقدمه

کتاب «جریمه مسلمان‌کشی در پرتو چهل حدیث نبوی» اثری است که با تکیه بر دانش عمیق حدیثی و فقهی نگاشته شده و هدف آن بازخوانی یکی از مهم‌ترین آموزه‌های دینی، یعنی حرمت خون مسلمان، در پرتو سنت پیامبر اسلام است. نویسنده در این اثر نشان داده است که چگونه می‌توان با رویکردی علمی و اجتهادی، متون دینی را به خدمت صلح و همزیستی درآورد و در برابر برداشت‌های خشونت‌گرایانه از اسلام ایستادگی کرد. توانایی اصلی نویسنده در این کتاب، گردآوری و تحلیل احادیث نبوی با نگاهی موضوعی و مسئله‌محور است. او از میان میراث گسترده‌ی حدیثی، چهل روایت را برگزیده که به‌طور مستقیم با موضوع خون‌ریزی و قتل در جامعه اسلامی پیوند دارند، سپس آن‌ها را در قالبی روشمند دسته‌بندی و تفسیر کرده است. این رویکرد، اثر را از سطح یک گردآوری ساده فراتر برده و به پژوهشی منسجم در زمینه اخلاق اسلامی و حقوق انسانی بدل کرده است.

آغاز فعالیت علم:

او که در یک خانواده دین مدار مجاهد به دنیا آمده است، از کودکی به علوم دینی علاقه مند بود و در مکتب‌های دینی سنتی و مدارس علوم اسلامی در افغانستان و پاکستان به تحصیل پرداخت و درجه عالمیه را به دست آورد. از حدود سال ۱۳۸۰ خورشیدی (۲۰۰۱ میلادی)، مولوی حسام به عنوان معلم و مدرس در «دارالعلوم عالی عربی کابل» آغاز به تدریس کرد و در طی سال‌ها تبدیل به چهره‌ای شناخته شده در میان اهل علم شد.

تحصیلات عالی:

در سال ۱۳۹۱ خورشیدی وارد دانشگاه «جامعه المصطفی العالمیه، واحد کابل» شد و پس از طی دوره کارشناسی ارشد در رشته علوم تفسیر، در سال ۱۳۹۶ خورشیدی این مدرک را با موفقیت دریافت کرد.

مسئولیت‌های دینی، فرهنگی و سیاسی:

در سال ۱۳۸۲ خورشیدی، ایشان به عنوان نماینده مردم کابل در شورای ولایتی انتخاب و سپس به ریاست آن شورا برگزیده شد. پیش از سقوط دولت جمهوری در افغانستان، مولوی حسام ریاست مجمع علمای افغانستان را بر عهده داشت. پس از تحولات سیاسی کشور، ایشان وارد جبهه مقاومت شد و اکنون به عنوان رئیس شورای عالی علمای جبهه مقاومت و عضو شورای رهبری جبهه مقاومت فعالیت می‌کند. وی هم‌اکنون در مشهد، ایران اقامت دارد.

هم‌چنین، مولوی حسام به عنوان رئیس مجمع علمای ۳۴ ولایت افغانستان شناخته می‌شود و به طور فعال در حوزه نشر مواضع دینی و اجتماعی مشارکت دارد.

تخصص و فعالیت پژوهشی:

مولوی حسام در حوزه علوم تفسیر، قرآنی و شرعی تخصص داشته و خود را پژوهشگر و معلم در این زمینه معرفی می‌کند. او در دوران جوانی به مبارزات فکری و فرهنگی علیه جریان‌های افراطی روی آورد و با نگاهی انتقادی به برداشت‌های خشونت‌محور از دین، تلاش کرد تا قرائتی معتدل و انسان‌محور از اسلام ارائه کند.

علاوه بر نویسندگی، در عرصه منبر و سخنرانی نیز فعال بوده و همواره بر ضرورت جهاد فرهنگی، تقویت اندیشه اعتدالی در جامعه و مبارزه فکری با افراطیت تأکید کرده است. منبرهای ایشان به عنوان امام

ویژگی دیگر این اثر، قدرت نویسنده در پیوند دادن آموزه‌های حدیثی با مسائل جاری جوامع مسلمان است. نویسنده توانسته است نشان دهد که خشونت‌های معاصر و جریان‌های افراطی، هیچ‌گونه توجیه شرعی معتبر ندارند و آموزه‌های نبوی به روشنی بر حرمت جان و ضرورت پاسداری از صلح تأکید دارند. چنین تفسیر زمان‌مند و مسئله‌گرا، کتاب را به منبعی ارزشمند برای اندیشه اسلامی معاصر و مطالعات صلح تبدیل کرده است.

از دیدگاه آکادمیک، توانایی نویسنده در ترکیب استدلال‌های فقهی، حدیثی و اخلاقی، همراه با شیوه نگارش روشن و مستدل، کتاب «جریمه مسلمان‌کشی در پرتو چهل حدیث نبوی» را به اثری قابل استناد در عرصه‌های علوم اسلامی، مطالعات اجتماعی و مبارزه فکری با افراط‌گرایی بدل ساخته است. این اثر نمونه‌ای برجسته از کاربرد منابع اصیل اسلامی در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای فکری و اجتماعی امروز به شمار می‌رود.

۱. اطلاعات کتاب‌شناسی

کتاب «جریمه‌ی مسلمان‌کشی: در پرتو چهل حدیث نبوی» عنوان کتابی است نوشته عبدالرحمن کواکبی، ترجمه استاد غلام‌الدین کلانتری. این کتاب در سال ۱۴۰۲ خورشیدی توسط کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد نشر شده است.

مشخصات کتاب:

- نویسنده: حبیب‌الله حسام مهاجر
- ناشر: کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد
- سال انتشار: ۱۴۰۲
- تعداد صفحات: ۳۳۰
- قطع: رقعی
- نوبت چاپ: اول
- نکته: کتاب در سایت سیم‌رغ نمایه شده است و PDF آن قابل دستیابی است.

۲. معرفی نویسنده

مولوی حبیب‌الله حسام مهاجر یکی از عالمان، پژوهشگران و نویسندگان معاصر افغانستان است که در حوزه دین، اندیشه اسلامی و نقد افراط‌گرایی فعالیت‌های برجسته‌ای داشته است. ایشان زاده‌ی ولایت پنجشیر است و سال تولد ایشان در حوالی ۱۹۷۴ میلادی (۱۳۵۳-۱۳۵۴ خورشیدی) قرار می‌گیرد.

۵. نقاط قوت و ضعف کتاب

الف. نقاط قوت:

1. تداوم سنت «أربعین نگاری» در حدیث
2. اتکا بر منابع اصیل و معتبر حدیثی

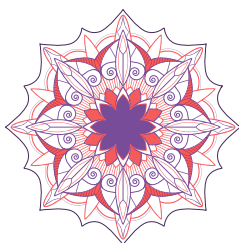
ب. نقاط ضعف:

1. نارسایی‌های ویراستاری
2. ضعف در منبع‌دهی دقیق

نتیجه‌گیری

کتاب «جریمه مسلمان‌کشی در پرتو چهل حدیث نبوی» به قلم مولوی حبیب‌الله حسام مهاجر، گامی مهم در تداوم سنت علمی «أربعین نگاری» است.

پایان



و من الله التوفيق

جمعه مسجد جامع باغ بالا در شهر کابل معروف است. او با آثار، سخنرانی‌ها و مواضع خود، به عنوان یکی از چهره‌های برجسته منتقد طالبان و مدافع هویت فرهنگی و دینی مردم افغانستان شناخته می‌شود.

۳. معرفی کلی و ساختار محتوای کتاب

کتاب «جریمه مسلمان‌کشی در پرتو چهل حدیث نبوی» اثری است که با ساختاری منظم آکادمیک به بازخوانی جایگاه خون انسان در شریعت اسلامی پرداخته است. نویسنده با انتخاب چهل حدیث نبوی به عنوان چارچوب اصلی، توانسته است گامی مهم در جهت تبیین نظام‌مند آموزه‌های دینی پیرامون حرمت جان و ضرورت پاسداری از امنیت اجتماعی بردارد.

هر حدیث در این کتاب با یک عنوان عمومی آغاز می‌شود؛ عنوانی که زمینه‌ی کلی روایت را روشن می‌سازد و به خواننده نشان می‌دهد که کدام حوزه‌ی معرفتی یا اخلاقی مورد بحث قرار گرفته است. سپس متن حدیث همراه با ترجمه و توضیح دقیق آن آورده شده است تا مخاطب بتواند با منبع اصلی سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آشنا گردد.

پس از ذکر متن حدیث، نویسنده به بخش مهمی تحت عنوان «درس‌هایی از حدیث نبوی» می‌پردازد. این بخش در حقیقت قلب آموزشی کتاب است که در آن، روایت مورد نظر از زوایای مختلف تحلیل و بازخوانی می‌شود. نویسنده در اینجا توانسته است پیوند میان متن حدیث و نیازهای فکری و اجتماعی زمانه را به خوبی برقرار سازد.

این «درس‌ها» در چهار دسته‌ی مشخص ارائه شده‌اند:

- الف. درس‌های عقیدتی و فکری
- ب. درس‌های فقهی
- ج. درس‌های تربیتی
- د. پرسش‌های روزگار ما

این ساختار چهارلایه، کتاب را به منبعی هم آموزشی، هم پژوهشی و هم کاربردی تبدیل کرده است.

پس از ذکر متن حدیث، نویسنده به بخش مهمی تحت عنوان «درس‌هایی از حدیث نبوی» می‌پردازد.

چهار سال تمام از تسلط تحریک طالبان بر افغانستان / خراسان می‌گذرد، اما هنوز این پرسش تازگی دارد که این کشور به اثر چه عامل و عواملی در دسترس تحریک طالبان قرار گرفت؟ تحلیلگران و کارشناسان امور، یکی به موردی تأکید می‌ورزند و دیگری بر دیدگاه خود پا می‌فشارد.

